

نصیرالدین طوسی

اطلاع - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب و ذخیرہ [illegible]

[illegible] فہرست مطول [illegible] شائقین کو [illegible]

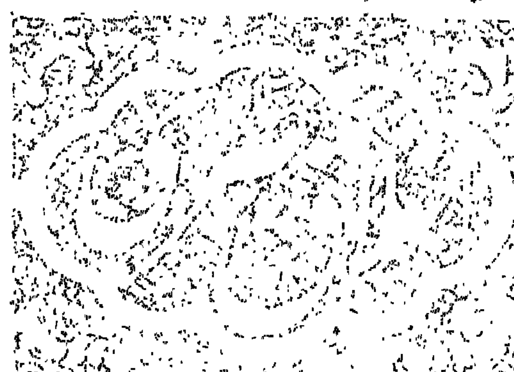
[illegible] حالات کتب کے معلوم [illegible]

[illegible] کتب [illegible]

فارسی وغیرہ کی درج کرتے ہیں [illegible]

کارخانہ [illegible]

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب نثر و اخلاق		[illegible]	
یکجا شدہ فارسی		[illegible] بوستان	
گلستان [illegible]		[illegible] گلستان [illegible]	
محشی محررہ منشی شمس الدین		[illegible]	
اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ	[illegible]	و انتخاب [illegible]	
گلستان جلی قلم کاغذ دیسی	۱۲	ہفت بزم نوشیروانی [illegible]	[illegible]
گلدستۂ دانش مترجمۂ دہلوی		گلستان با تصویر [illegible]	
پانچ حصص [illegible] اخلاق محسنی		قلم [illegible]	۱۰



[illegible]

حمد بیحد و مدح بیعد لائق حضرت عزت مالک الملکی باشد که [illegible]

[illegible] فطرت اولی [illegible] خلاق ارواح را از عطای [illegible]

ابداع [illegible] [illegible]

[illegible]

در مدارج اشکال از صورت بصورت و حال بحال گردانید تا

... چون بنهایت مراتب رسید ...

حصول نشأتی ... دل در ... پدید آمد خلعت صورت انسانی را

... عالم امری ... داشت که ... الرحمن ... تبارک ... و ما

امرنا الا واحدة ... تا ...

تا ... اول ... و ...

... کمال اتصال آن گشت که ... آخر ... بود و فطرت

... انسانی ... و وجود و صورت

... است و اینجا ... در بدو وجود یک ... اینجا و ...

بود و ... علم الانسان ما لم یعلم و ... آمنوا و عملوا الصالحات

[illegible] ذات و [illegible] صفات و [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اول [illegible] اول [illegible]

تحیر و [illegible] شده و [illegible] واحد [illegible] [illegible] اجابت [illegible]

لا یشابه [illegible] لمن الملک الیوم

اجابت لله الواحد القهار [illegible] حضرت مالک الملک [illegible]

[illegible] کل شیء هالک الا وجهه [illegible]

[illegible] معدود [illegible] رسیده باشد [illegible]

[illegible]

باتمام پیوست و برکات تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود
سزاوار ذات و وجود مقدس سرور انبیا و مهتر پیشوایان اهل الیقین
حضرت محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت
به ارشاد و هدایت او بوده و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت
به اعتصام بحبل المتین عصمت او صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیما
کثیرا کثیرا اما بعد محرر این مقاله و مؤلف این رساله اقل العباد

[illegible]

محمد بن حسن الطوسی المعروف بالنصیر الطوسی گوید که تحریر این کتاب که
موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب
روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را
بمقام حاکم قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا بسببی که بعد ازین
مسطور و مذکور است در این تالیف شروع پیوست و خطبه
[illegible]
[illegible]
بر منهج موافق عادت آنجماعت در ثنا و اطرا سادات و القاب ایشان
پرداخت و اگر چه [illegible] مباحث از قبول آن مرتبت
وقت است چاره نبود این علت کتاب را خطبه بروجه مذکور ساخته
و بحکم آنکه مضمون این کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و موافقت

[illegible]

و مخالفت مذهبی و ملتی تعلق ندارد طالبان فواید را با اختلاف عقاید
بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخه‌های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر
گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلت اسماؤه بواسطه عنایت پادشاه
روزگار بعت معدلت این بنده سپاس‌دار را از آن مقام نامحمود مخرجی
کرامت کرد چنان اتفاق افتاد که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل
این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای
ایشان برقم ارتضا بر آن کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقت
تحریر سبق بود بدل کرده آمد از جهت آنکه کسی بانکار و تغییر مبادرت
نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و شروع در آن که باعث بوده بر آن
و قال ... خطبه ... اصل ... تا قوم خالی باشد پس بموجب
این اندیشه این دیباچه را بدل آن تصدیر ایراد کرده تا اول این
ورق ... باشد اگر ارباب نسخ ... مصحح کتاب
را بدین طرز کنند بصواب نزدیک تر بود والله الموفق والمعین

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که میرفت از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب ابن مسکویه خازن الری سقی الله ثراه و رضی الله عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد ابلغ ترین الفاظی و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این چهار بیت که پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

بعون الغفور قد اجزت الحق خالصا [illegible]
ونشرته باسم الفقارة قاضيا [illegible]
لما كان في جوده الشكر قد وا [illegible]

ثم الفضل من بعد ما كان كامنا [illegible]
حتى تضاعة ولم يبت ايما [illegible]
لما كان في نسج الخلائق خاتما [illegible]

محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را تجدید کسوت الفاظ

نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکر باید کرد چه اگر

اهل این روزگار بیشتر از حلیه ادب عاری اند از مطالعه جواهر معانی

چنان تألیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیاء خیری بود هرچه

تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشارت را بانقیاد تلقی نماید

پیوسته تکرر صورت آن بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان

شریف الفاظ را بدان لطیفی که گوئی قبائی است بر بالای آن دوخته

سلخ کردن و در لباس عبارات واهی نسخ کردن عین مسخ کردن

پوسته بر کنده ... ۱۲ — ... ۱۲

[illegible]

باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب‌جوئی و غیبت‌گوئی
مصون نماند و دیگر آنکه هرچند آن کتاب مشتمل بر شریف‌ترین بابی
است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالیست یعنی حکمت
مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که باستداد
روزگار اندراس یافته است مهم است و بر مقتضای قضیهٔ گذشته
واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت همت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب
مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح
تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ ملازمت و اقتدا
چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی
کتاب استاذ فاضل ابوعلی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید

[illegible]

و ورد و قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول نیز تقریر
داده شود و چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر وجه ضراعت پسندیده
آمد پس باین موجب بنده بی بضاعت هرچند خویشتن را منزلت
و پایهٔ این جرأت نمی دید و بدین عزیمت از طعن طاعن
و قیعت بدگو خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در امضای
این عزم مبالغتی تمام میفرمودند در تمهید شروع پیوست و بتوفیق
خدای تعالی باتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشاره
او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم عمیم لطف جسیم
بزرگانی که این مختصر بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بخطائی سهوی
اطلاع یابند بشرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام
قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمهٔ که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از انچه بحث
مقصور بر آنست معلوم شود پس گوییم که حکمت در عرف اهل معرفت
عبارت است از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها
چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد
و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگرے عمل
علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه
فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و
مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد بسوی
فعل بشرط آنکه مؤدے بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری
و هرکه این دو معنی در و حاصل شود حکیم کامل و انسانی

یعنی علم و عمل ۱۲

فاضل بود و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
فرموده است عزّ من قائل یُؤتِی الحِکمَةَ مَن یَشاءُ وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ
فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است
چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام
موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی
آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
مانند عقول و نفوس و افلاک و عناصر
و دیگر آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری
خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
مثل ذات باری و عقول عشره
منقسم شود بدو قسم یکی علم بانچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود
و دیگر علم بانچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم
اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل

از آنکه

[illegible]

و تصور آن و دوم آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد و پس ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود و اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یکی ازین سه علم مشتمل بود برچند جزو که برخی ازان بمثابه اصول باشد و بعضی بمنزله فروع اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان او عز و علا اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازان روی که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی گویند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند

اما اصول علم ریاضی[۱] چهار نوع بود اول معرفت مقادیر[۲] و احکام
ولواحق آن و آنرا علم هندسه[۳] خوانند دوم معرفت اعداد و خواص
آن و آنرا علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام[۴]
علوی نسبت با یکدیگر و اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام
اسے حقائق مبارق ۱۲
و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم و هیئت خوانند و احکام نجوم[۵] خارج
اعتد ازین نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آنرا

۱ه در این علم از انواع خطوط و اشکال سطوح و زوایا و اشکال مجسمات و نسبت مقادیر معلوم میشود ۱۲

۲ه مقادیر جمع مقدار و مقدار چیزی است که قابل قسمت بود و مقدار دو نوع است متصل و منفصل، متصل آنست که اجزای وی علی الاتصال یافته شود چون خط و سطح و جسم، و منفصل آنست که اجزای وی مجتمع یافته نشود بلکه اجزای وی جدا جدا باشند چون عدد ۱۲

۳ه ... معلوم شود و ابعاد آن ...

۴ه ... اجرام علوی یعنی ستارگان و ثوابت و سیاره و اجرام سفلی یعنی زمین و ممالک معموره و ...

۵ه در این علم احوال انواع عدد و خواص هر نوع و ... احکام نجوم ... خواص الاشیا است ۱۲

علم تالیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب
با یکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکنات که در میان آوازها افتد
مقدار ۱۲
و آنرا علم موسیقی نامند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم
لفظ یونانی است یعنی آوازها ۱۲
مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن و اما
بفتح میم جمع منظر دیدن یا دیده شده و مرایا جمع مراة بمعنی آئینه ۱۲
اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات
چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت
یعنی شنیدن
و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام

بسیط و مرکب و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا سماع و عالم گویند
سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه آنرا
علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و
برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم
معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند
ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند
هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام
نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال
نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن
و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند
علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق

که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است و از قوة بفعل آورده
مقصود ست بر دانستن کیفیت چیزها و طریق اکتساب مجهولات
پس در حقیقت آن علم تعلیم ست و بمنزلهٔ ادات است تحصیل دیگر علوم
را این ست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن
دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود
بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آن منقسم می شود بدو قسم
یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی

بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با جماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دیگر آنکه راجع بود
(مانند زن و فرزند و خادم ۱۲)
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت
پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم
را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح
(انتظام ۱۲ جمع ... شهر ۱۲)
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که
(تخصیص ... ۱۲)
تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست

بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود
و آن اقسام حکمت عملی ست که یاد کرده آمده و آنچه مبدأ آن
مانند شجاعت وعفت وعدالت ۱۲
وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آنرا
آداب و رسوم خوانند و اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی
زکوة و عبادات وغیره ۱۲
بود مؤید بتائید الٰهی مانند پیغامبری یا امامی آن را نوامیس[له] الٰهی
موافق حکم خدا ۱۲
خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد
مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود با اهل منازل بمشارکت
مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها
مثل خرید و فروخت و اجاره وغیره ۱۲
مانند حدود و سیاسات و این نوع علم فقه خوانند و چون مبدأ
این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال و
ای قسم احکام ناموسیه ۱۲
تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول
دورها ۱۲

له نوامیس جمع ناموس بمعنی [illegible] … [illegible] ۱۲

و مهمل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجای خود داده آید انشاء الله تعالی ابتداء خوض در مطلوب فهرست فصول کتاب بحکم آنچه در مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی منشعب بسه شعبه است حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت مدنی پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام و لامحاله هر قسمی مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بر نمطی که در آن مقاله

ملاشی کردن ۱۲ — اندراس کهنه شدن — آخر شدن ۱۲ — نهادن ۱۲ بنیاد ۱۲

[illegible]

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اہل فصل چہارم در معرفت سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق والدین فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید

مقالہ سوم در سیاست مدن و آن ہشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماہیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت کہ ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چہارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت و خدم و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل ہفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق فصل ہشتم در وصایائیکہ منسوب است با فلاطون ناقع و رہبر

ابواب و ختم کتاب بران کرده آید و الله الموفق والمعین پیش از
خوض در مطلوب مے گویم کہ آنچہ درین کتاب تحریر می افتد از جوامع
مبتدا ۱۲
حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکمای
خبر ۱۲
متقدم و متاخر باز گفته مے آید نہ آنکہ در تحقیق حق و ابطال باطل
شروعی رود تا باعتبار معتقد شود و در ترجیح رای و تزییف مذہبی خوض
اعتقاد و مذہب ۱۲
کرده شود پس اگر متامل را در نکتہ اشتباہی افتد یا مسئلہ را محل
اعتراض شمرد باید کہ داند کہ محرر این کتاب صاحب عہدہ جواب
و ضمہ ۱۲
و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الہی
ظاہر کردن ۱۲
کہ منبع فیض رحمت و مصدر نور ہدایت است توفیق استرشاد
جائے صدور آب ۱۲ بجائے باز آمدن ۱۲ راہ راست طلبی ۱۲
می باید خواست و ہمت بر ادراک محبت و طاعت محبی یگانہ کہ حق
دریافتن ۱۲
حقیقی و خیر کلی ست مقصور می باید داشت تا بمطالب جسمانی و
مقاصد وجدانی برسند و الله ولی الفضل و ملہم العقل منہ
و خداست مالک فضل و الہام کننده عقل از وست

[illegible]

[illegible]

المبدء والیه المنتهی مقالهٔ اولی در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است

مشروع در باو است آخر ۱۲

بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است

بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع علمی

را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن کنند چنانکه بدن

انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار

موضوع ۱۲

علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر برتبه

اگر واضح بود بدیهی حاجت دلیل نداشته باشند ۱۲

بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت

تسلیم قبول کردن بی دلیل ۱۲

چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این

مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی

[illegible]

[illegible]

فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود که از مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه چیز خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الٰهی که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال باید کرد و علم ما بعد الطبیعه آنست که نهایت همه علوم با اوست و اوراء مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی بود که دران علم بحث ازان کنند و خود تمامیت این علم بران مقصود باشد و بیان این مقدمه در علم منطق منقولی آمده است و چون این نوع که دران شروع خواهد رفت علمی است بآنکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که باراده او ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی

بود از آن جهت که از وی افعال جمیل محمود یا قبیح و مذموم صادر
تواند شد بحسب اراده او و چنین بود اول باید که معلوم باشد که
نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای او کدام
است که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمالی و سعادتی
که مطلوب اوست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول
بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود
کدام است چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سویها فالهمها
بزرگست نام او یعنی قسم بنفس است و آنکه راست کرد او را پس الهام کرد
فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و اکثر مبادی
گردانا فرمانها او را بدکاری او را و پرهیزگاری او را البته فلاح یافت هر که پاک کرد او را و البته خراب گشت هر که تباه کرد او را ۱۲
این علم تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این برهان مسائل آن
علم است اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از آن علم است
و از روی افاده شامل تر حواله این مقدمات بکلی آنجا کردن

مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی مختصر
که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفا
بیان و تمامی براهین بموضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند

نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات
بذات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن محسوس که بیشتر مردم
آنرا انسان می گویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است
و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم
اثبات جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه

[illegible]

جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف
بآلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس ما و در مقام اول
که مطلوب اثبات وجود نفس بهیچ دلیل احتیاج نیست (ظاهری و باطنی ۱۲)
چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت
اوست بجدیکه خفته در خواب و بیدار در بیداری هست و رستے (اثبات وجود ۱۲)
و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خود (نفس ناطقه ۱۲)
خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند (هستی ۱۲)
بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل (باطل ۱۲ لنفسه ای اثبات)
را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
شده باشد میان یک چیز تنها یعنی خود را بخود رسانیده باشد
و خود همیشه باخود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد (ای نفس ناطقه ۱۲)
و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گوئیم هر چیزیکه

ای مدرک کلیات و جزئیات ۱۲ [illegible]

هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض
بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودی که هست یا وجود او به
تبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش
مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالّ ست و هیئت تخت
که تبع وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر
چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین
موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت
موجودی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور
و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوییم نشاید که ذات
و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست
که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی
بود تا حامل و قابل آن عرض شود و در صورت ذات مردم حال

وقابل صور معقولات و معانی مدرکات است و پیوسته یکی
وقتی در و متمثل شود و دیگری از و زایل و این خاصیت
منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود
معلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض پس نفس جوهر بود و اینست
مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که هرچه موجود بود
قابل تجزیه بود یا نبود و آنچه قابل تجزیه نبود در ین مقام آنرا
بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که
نفس تصور معنی واحد میکند چه هر چیز را بوحدت و سلب
وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که
جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل
انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در و حال بود هم
قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد
نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند

وچون بطلان قسم دوم ظاهر ست پس مطلوب حق بوده آن طبیعت
اوست واما برهان آنکه نه جسم ست ونه جسمانی آنست که هر چه جسم است
مرکب است وقابل انقسام ودلیل بران آنست که هر جسم که
فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف
مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان
مماس طرف دیگر نتواند شد والا طرفین را از مماس منع
نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد وتداخل اجسام نیز لازم آید وچون
مماس هر طرفی بجزے دیگر بود متجزے شده باشد وچون
جسم مرکب است جسمانی که محمول ومقبول اوست هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال ست پس هیچ جسم و
جسمانی بسیط نبود وما گفته ایم که نفس بسیط است پس نفس

هیچ جسم دو صورت متباین و دو نقش مختلف را در یک حال قبول نکند تا اول
صورت پیشین از آن بر آن مستقر باشد از او زایل نشود مثلاً مومی که
صورت تثلیث دارد تا آن صورت را باز نگذارد صورت تربیع
در دو حال نتواند شد و یا پاره سیم که نقش مهری قبول کرده باشد تا
آن نقش از وی محو نشود نقش مهری دیگر در وی مصور نشود و چه اگر از نقش
اول چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام
منقش تمام نشود و این حکم در کلی اجسام مستمر و ملازم باشد و
حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندان که صور معقولات و محسوسات
برو طاری می شود یکی از پس دیگری جمله را قبول می کند بی آنکه
احتیاج باشد به زوال صورت سابقه بلکه چندانکه صور در او متمکن تر شود قابل
مستقل است و هرگز بجایی نرسد که از بسیاری صور که در وی حاصل
آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه چندانکه بسیاری صور در او

یعنی او است بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که هر وقت
چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر فهیم و کیاست در وی بیشتر و
تعلیم و استفاده را مستعد تر و این خاصیت ضد خاصیت
اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر همچنین قبول اضداد
بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه
نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن
کیفیت حقیقتها حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود
و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد در وی در یک حال جمع آید
چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات
و اعراض متکیف و متصف نشود بدان جهت اگر بسیار تصور حرارت
کند حار نشود و اگر چیزی تصور طول یا عرض کند طویل یا عریض نشود
و بدین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای جسمانی در ادراک
جسمانی و ملایمات لذات بسته باشد چنانکه میل باصره با دراک

[illegible]

صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش همچنین در
قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق
او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات
خویش بدو بیابند و کامل‌تر شوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی
و حصول مدرکات جسمانی ضعیف‌تر و ناقص‌تر شود از بهر آنکه
چندانکه از ممارست لذات و طلب شهوات دورتر بود رایهای
صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد و حرص و شرهٔ او
بر معرفت حقایق اشیا و میل و انبعاث او بطلب امور شریف
و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیاده باشد و این دلیلی
واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جسمانیات
قوت گیرد از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلای جسمانیات
ضعیف‌تر می‌شود و باجتناب از آن قوت می‌یابد وجهی
دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر
جز از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بدون از آوازها و چیزی
دیگر نیابد و علی هذا هیچ حس ادراک احساس خود نکند

ونه ادراک آلهٔ احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را ببیند ونه چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار مانند زمین است بقدر بیستی می بیند و ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که در کنار آب نگونسار می بیند هرگز سبب و علت نگونساری آنرا باصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر می آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلهٔ او کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند

آگاه ۱۲ — و چنین بخشی شجر بزرگ کوچک می بیند ۱۲ — عوض امثال افتد ۱۲ — ای آلهٔ احساس او ۱۲ — یعنی برآوردن ۱۲

(حاشیه، دستنویس و تا حد زیادی ناخوانا:)

حاصل آنکه آن تعلق ... نفس ... غلطی ... سبب ... باصره ... حواس ... محسوس ...

... را ادراک ... ۱۲

کند پس بعضے را تصدیق کند و بعضے را تکذیب و معلوم است که
این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را
نبود دیگرے از و استفاده نتواند کرد و چون حکم او بکذب حس بود
آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس
جسمانی ست بل شریف‌تر از آنست و دراک او را کمال آنچه و اما آنکه او را
بذات است و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را می‌داند و میداند که
خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آن آلت
میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب را است
که مدرک با آلت خود را و آلت خود را ادراک نتواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت
میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد
باعتبار آنکه مدرک است ۱۲
اینست مراد حکما از آنچه گویند که عاقل و عقل و معقول یکے است
باعتبار آنکه خود مدرک خود است ۱۲
و تصرف نفس بتوسط آلات است ظاهر است چه احساس بحواس
کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر

باشد و آنکه جسم یا جسمانی نیست چه جسمانی از جهت آنکه جسم است یا جسمانی
جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است نه جسمانی
پس محسوس نبود اینست آنچه مطلوب بود از تعریف حقیقت نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس
و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
ماند و مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم بر او جایز
نبود و دلیل برین مطلب آنست که هر موجود که باقی باشد فنا بر او
روا بود و بقا در او بالفعل بود و فنا بالقوه و چون چنین بود باید که
محل بقا بالفعل غیر محل فنا بالقوه باشد چه اگر آنچه که بقا در او بالفعل بود
اگر فنا هم در او بعینه بالقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید
مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس باید که
آنچه بقا در او بالفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در او بالقوه بود و لا محاله
باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در او بالقوه است صحیح نبوده باشد
چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و با فرض ملاقات این اتصاف

صحیح بود با شد اتصاف جسم با سکان ۱۲ م سواد یکدیگر در دو حال لعیود و ملاقات معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صور مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقا در وبود محل و آنچه فنا درو بود بقوه بر وجه حلول یکی در دیگری بود نشاید که فنای محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از فنای محل ممتنع بود پس آنچه فنا در و بقوه بود محل او آن موجود بود که بقا درو بفعل است و ازینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محل حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض جائز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهری است قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر و روا نبود و با نحلال ترکیب بدن منعدم نشود اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمی‌شود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور

اتصاف موصوف شدن ۱۲ مثلاً مانند صورت و جسم یا سیاهی و مکان و این را ملاقات معنوی گویند و ملاقات ظاهری چون سواد و بیاض ۱۲ مثلاً در دیگر سیاه بود یعنی فنا در بقا

دو حال در یک محل ۱۲

حلول ساکن کردن ۱۲

مثلاً در جهات حال ۱۲

در وجه ممتنع ۱۲

یعنی بسبب تحلیل اجزای بدن ۱۲

وکیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل میشود و
حامل این احوال در همه اوقات بر قرار خویش باشد مثلاً آب هوا
شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت برو طاری میشود بر سبیل
بدل در هر سه حال موجود بود و الا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا
آتش چنانکه اگر موجودی یا عدم شود و دیگری در وجود آید که میان
ای پیدا شود ۱۲
ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
و آن ماده حامل قوت فنای صورتها باشد و چون مواد جسمانی
قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس شود اولی
باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را
که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و اداتی نفس را
مانند آلات و ادوات صناع و محترفه نه چنانکه جماعتی تصور کنند
که بدن محل یا مکان اوست چه نفس مجرد جسم و جسمانی نیست که بمحل و
مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت

[illegible]

[illegible]

آلات بود یا اضافت اصحاب صناعات و این معنی در کتب
اهل نظر بشرح و بسط موشح باستشهاد براهین حقیقی چنانکه واجبست بتحقیق
انجامیده است فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر
قوتها نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را
و ما را از آن معانی آنچه بدین بحث تعلق دارد سه است یکی نفس
نباتی که ظهور آثار او در اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص
انسان شامل است دوم نفس حیوانی که تصرفات او در اشخاص
انواع حیوان مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر
انواع ممتاز و مخصوص است و هر یکی را از این نفوس چند قوت باشد که
هر قوتی از آن مبدأ فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوتست
یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه
و قوی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد و سوم قوت مولده
مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره
خوانند بکمال رسد اما نفس حیوانی را دو قوتست یکی قوت

ادراک آلی دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود یکی انچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه دیگر انچه آلات آن حواس باطن بود و انهم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی گویند دیگرے آنکه منبعث باشد بسوے دفع ضررے و آن را قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت ست که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت را ادراک بے آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود و آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف

در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی
خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
بدو قسم کرده اند یکی نظری دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح
آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک
و تمیز او از نظایرش و بحث از آنکه مبدا این قوی در اشخاص
حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوای مختلف تعلق
بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر در این موضع آنست که تا میان
قوتهایی که آثار آن بحسب اراده و رویت صادر شود و تکمیل آن
باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند قابل
کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه
حاصل این صناعت که در آن خوض نموده رفته تعلق بصنف اول
دارد پس گوئیم ازین قوی که بر شمردیم سه قوت است که مبادی افعال
و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت می شوند یکی
قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق

بنخواهیم دوم قوت شهوی که مبدأ جذب منافع وطلب ملاذ از
مآکل ومشارب ومناکح وغیرآن بود سوم قوت غضبی که مبدأ دفع
مضار واقدام بر اهوال وشوق تسلط وترفع شود واین دو قوت
آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست وقوت اول بانفراد
وهر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضاء او که بمثابه
آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر وروّیت آنست
واما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی ومنبع حیات آنست
واما قوت شهوی را جگر که آلهٔ تغذیه وتوزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا
آنست وگاه بود که عبارت ازین سه قوت است بنفس ناطقه وغضبی
وشهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند ودوم را نفس
سبعی وسوم را نفس بهیمی واما دیگر قوی که شرح آن داده آید چون غاذیه
ونامیه وغیرآن تصرف وتاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود

و ارادة و رویت را در ان مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان انچه
در فطرت یافته باشند زیادت نشود **فصل چهارم** در بیان آنکه انسان
اشرف موجودات این عالم است اجسام طبعی از ان روی که جسم اند
با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست
چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت عقلی هیولی اولی
جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را
متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف
بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی و در رتبت و
تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید
می آید و بقدر قرب هر مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست
اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند ترتب و تباین در ایشان ظاهر
میشود و انچه از جماد استعداد او قبول صور را مطاوع تر است
از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن نیز
مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را
قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود

چند خاصیت بزرگ چون اعتدال نمو و جذب ملائم و نفض غیر ملائم ظاهر
شود و این قوتها نیز درو متفاوت افتد بحسب استعداد و نخستین مرتبه آن
نزدیک افق جماد باشد مانند مرجان بود که میان معدن و نبات است و مانند
گیاهها که بی بذر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب پدید
آید و در قوت ابقای شخص زیادت و در ابقای نوع تقصیر نمودن
و بعد از آن بمرتبه فضیلت بیشتر مخصوص افزاید تا گیاهها که تخم دارد
و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت ابقای شخص و ابقای نوع
بکمال باشد و در بعضی که شریف‌تر باشند اشخاص ذکور که مبادی
صور باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز
و همچنین تا بدرجتی رسد که چند خاصیت از خواص حیوانات متحقق
است و آن آنست که در بیخ او جزوی معین شده است که حرارت غریزی
در وی بیشتر باشد بمثابه دل دیگر حیوانات و اغصان و فروع از وی روید
چنانکه شرایین از دل و در لقاح بجفت گشتن و دانه بار گرفتن و مشابهت

[illegible]

بوی و آنچه بدان بارگیرد بوی نطفهٔ حیوانات ماند و دیگر با نوران بوست
و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود خشک گردد
که شبیه است به بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی
دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از بهر کشاورزی عجیبتر آن نیست
که درختی بیا باشد که میل میکند بدرختی و باز میگیرد از گشن هیچ درختی دیگر
جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیک است بخاصیت الفت
و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیار است این
درخت و او را یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان برسد و آن انقلاع است
از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است
که درخت خرما را عمّهٔ نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اکرموا
عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشارة بدین معنی
باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدأ اتصال بافق
حیوانات است و چون ازین مرتبه بگذرد بمراتب حیوانی بود که مبدأ آن افق



نبات پیوسته دارد چه آنکه چون گیاه تولد کنند و از تزاوج
و توالد و تناسل محتاج باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات
و جانوران دیگر و فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر ناپدید
و آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نبات بقوت احساس
حرکت ارادی و احساس تا طلب ملائم و هرب از منافی کنند چون از این مرتبه
بگذرد بحیوانی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا بسبب آن احتراز
نمایند و آن قوت غیر در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب آن
قوت ساخته شده بود و آنچه بدرجهٔ کمال رسد در آن اسباب و آلات
تمام که بعضی بمنزلهٔ نیزه باشد چون شاخ و سروی و بعضی بمثابهٔ کارد
و خنجر چون دندان و مخلب و بعضی مثل تیر و دوش چون شم(؟) و آنچه بجای آن
باشد و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات سهمی که در خارپشت
و مرغان و غیر آن بود دمتا(؟) باشد و آنچه آن قوت در او ناقص باشد
بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند مانند آهو و
روباه و اگر تأمل رفته در صناعات جانوران و مرغان مشاهده
کرده آید که هر شخص را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت

شود و در مهیا ست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آید
و چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند تمیز
از ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیانها
و ذخیره نهادن غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و هم
با ایشان و احتیاط و کیاست و تحری و فراست و هر باب بحدی که
خردمند دران متحیر شود و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند
سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف
حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است
آن به بسائط و بعد ازین ازان و شریف ترین انواع آنست که کیاست
و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی
که در و مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسپ مؤدب و باز معلم
و چندانکه این قوت در وی زیاده بود مرتبه او در رجحان بیشتر بود تا
بجائی رسد که مشاهدهٔ افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه
آنچه ببیند بمحاکات نظر آن تقدیم رساند بی ریاضتی و تعبی
تعلیم و تقلید چنانکه بوزنگان تقلید افعال انسان میکنند ۱۲
که بایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه

اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند
که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه
حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود
و این غایت هر ترتیب و تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت بود
پس از این مراتب کمال و نقصان مقدار بر اراده و رویت بود پس
هر مردم که این قوی در وی تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط
مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف
او زیاده بود تا آنکه این معانی در وی کمتر باشد و اوایل این درجات
کسانی را بود که بوسیلهٔ عقل و قوت حدس استخراج صناعات
شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند و
بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
وقتنای فضائل خوض نمایند و از ایشان گذشته کسانیکه
بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت
الوهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش
و معاد سبب راحت و موجب سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند

و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت این نوع بیشتر از
تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات
و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال او بعالم
اشرف و وصول بمراتب ملائکهٔ مقدس و عقول و نفوس مجرد تا نهایت
آنکه مقام وحدت بود و آنجا دائرهٔ وجود با هم رسد مانند خطی مستدیر
که از نقطه آغاز کرده باشند تا بدان نقطه باز رسد و سلسلهٔ وسائط منتفی شود
و ترتب و تضاد و برخیزد و مبدأ و معاد یکی شود و هو حقیقت تعالی
و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت
او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند
معلوم شود دلیل شرف رتبت کسانیکه مطلع نور آیت و مظهر فیض
وحدت ضمائر ایشان است و غایت همه نهایات و نهایات همه بدایات
وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ
کائنات اند ظاهر گردد و لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی ست
بل این معنی مقرر و مقصود از آن اشاره و غرض از شرح این مراتب آنست

که تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است و میان
شروع پیدائش ۱۲
مراتب کائنات افتاده و او را راهی است بارادت بمرتبهٔ اعلی
و بطبیعت بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه چنانکه در ظاهر آنچه دیگر حیوانات
بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که
حضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند
احتراز توانکرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را
مزاح العلة گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود از این اسباب
حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بتدبیر او نه
بسازد نه غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب
بدست آید و نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت
میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد
ساختن ۱۲
همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات
طبیعت ۱۲
در بدو فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده و کمال انسان

[illegible]

[illegible]

وشرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و اراده او آمده و کلید
سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده
اگر بر وفق مصلحت اندر وی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج
سوی علوم و معارف آرا ... فضائل گراید شوقیکه در طبیعت او
بجبل کمال مرکوز است او را بر طریق راست و قصد سی محمود از مرتبه
بمرتبه و از افق با فقی میرساند تا نور الهی بر وتابد و مجاورت ملاء اعلی
بیابد و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی بسکون و اقامت
اختیار کند و زمام بدست طبیعت و بطبیعت خود او را بطریق انعکاس
و انعکاس سوی سمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند
شهوتهای بد که در طبائع بیماران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز
بروز و لحظه بلحظه ناقص تر شود و انحطاط و نقصان غلبه میابد تا مانند
سنگی که از بالا بشیب گردانند بکثرت سعید بدرجه اولی بمرتبه اخس رسد
و بمقام هلاکت و بوار او بود و چنانکه گفته اند النقصان فی المهل لازم

[illegible]

منسوب شوند و آن مستعدتر بحو الفضائل و از جهت آنکه مردم در بدو
فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد بپیغمبران و ملکان و امامان
و دیانات و مؤدبان و معلمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را
از توجه بجانب شقاوت و خسران که دران زیادت جهدی و حرکتی
حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت دران معنی کفایت
باشد مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را
مصروف بدان باید داشت و حرکت ضمیر در طریق حقیقت
و اکتساب فضیلت بدان مقصد توان رسید میگردانند تا بوسیله
تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود
میرسند وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است
که هیچ موجودی دیگر با او دران شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت
او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود
که غیر او چیزهای دیگر با او دران شریک باشند مانند شمشیر را

خاصیت است در مضا و روانی در بریدن و اسب را خاصیت
در مطاوعت سوار و نیکی در دویدن که هیچ چیز دیگر او را در آن
مشارکت صورت نبندد و هر چند شمشیر با تیشه در بریدن مشارک اند
آخر در بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیزی در تمامی صدور
خاصیت اوست ازو و نقصان او در قصور آن صدور ازو پس
چنانکه شمشیر چند آنکه کاملتر در مضا و روانی در بریدن بی زیادت
کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار باید داشت فعل او باتمام رسد
در باب خویش کاملتر بود و اسب چندانکه دونده تر بود و در فرمانبرداری
سوار و اطاعت لگام و قبول ادب تابع تر بکمال خویش نزدیکتر بود
و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر کند شود او را همی برند و او را آنجا
آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبه او بود و اگر اسب نیک
ندود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند
و آن را سبب بی هنری او نسبت و حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است
که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای
دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضی

اصناف نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمهٔ از شرح
آن گفته آید اما آن خاصیت که دران غیر را با او مداخلت نیست
معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل
است چه اخرس را آن معنی نیز هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت
ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح
و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده دران تصرف کند
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح
و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادهٔ و سعی
بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر
اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض
شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر
برو غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبهٔ خویش منحط شود و با
مراتب بهائم رسد یا فروتر از آن آید و آنچنان بود که مثلا رغبت بتحصیل
لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مائل و مشتاق آن باشند

چون مآکل و مشارب و ملابس و مناکح که نتیجه غلبه شهوتے بود و یا
ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلای قوت غضبی باشد مقصود دارد
چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی علت رذیلت و محض نقصان است
و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملترند و بر مراد خویش قادرتر چنانکه
مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شعف خوک بشهوت راندن
و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهائم
و مرغان و حیوانات آب و غیر آن و چگونه بعقل راضی شود بسعی در طریقی که
اگر از غایت جهد در ان بذل کند در سگی نرسد و صاحب همتان ازکجا
شمر و طلب چیزی که اگر مدت عمر در ان صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد
و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعے نسبت دهد داند
که در آن باب آن سبع برو سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوه بفعل آنگاه آید که
نفس را از چنین رذائل فاحش و نقائص تباه پاک کند از بهر آنکه
طبیب تا ازاله علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از
آثار وسخ و سوخت خالی نیابد قابل رنگے که او را باید نشمرد لیکن
چون میل نفس انسانی را از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که
آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت اکتساب
سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب ممارست مشاغلات
و مجانبت اضداد و عوائق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که محل
از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلاء
او بیشتر باشد و قوت احراق در روز زیاده و تا مقتضاے طبع خویش
را بتمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضے بسبب صرف
ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخے بسبب ضعف
رویت از ملابست موانع و جمعے بسبب توجه بطرف نقیض از جهت
تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بهائم و سباع و مغرور شدن
بشواغل محسوسات از وصول بکمال تا بکلا او را در معرض آن فریده اند
تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنان کمال را مراتب است
زیاده از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه بسلامت و سعادت
و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند
چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء

ممارست ۱۲ ممارست باری

ذخیره کردن ۱۲

از چیزے دور شدن ۱۲

لذات دنیاوی ۱۲ رسیدن ۱۲ محل ۱۲

خنکی چشم ۱۲

بما کانوا یعملون و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان
کنند و در بعضی صدور کنایه بلذتیکه لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر بهترین منوال تا رسیدن بجوار رب العلمین با فتوح شریف
مشاهده جلال او در نعیم مقیم پس هر که بجد طبیعت طبیعت از چنین مواهب
شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات که
بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا بلیغ
سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق ازاحت
بلا و عنا دارد و ازاحت سفه و فساد او از آن در حال استیجاب
خساره و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل سبب کند معاذا بالله من
ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع
والله التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست
و کسانیکه مخالفت حق کرده اند در آن باب چون از فصل گذشته
معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال

بطریق اجمال تقدیم یافته است و در تفصیل آن کمال
شروعی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن تمامت
بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال
اجزاء و بسائط او بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین بود
و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال
او نیز غیر کمال بسائط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود
را با او در آن مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین
انسان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم‌ترین ایشان آن را بی تهافت
و تلونی که در او راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد
حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال
انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است
یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او
بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق
احاطه بمراتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت
حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای

جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد
برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از
چهره ضمیر و آئینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری باسرها مشتمل است
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی انست که قوی و افعال
خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق
شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس به تسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
و بعد از آن بدرجه کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد
برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی
که دران مساهم باشند برسند و این نوع کمال ست مطلوب در حکمت عملی
و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر
دارد و بمنزله صورت است و کمال دوم بمثابه ماده چنانکه صورت را
بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم
بی عمل ضائع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالیکه
از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خوانیم
چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو

باضافت ثابت شود وغرض آن بود که هنوز در حد قوة بود وچون
بحد فعل رسد بکمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصور بنا باشد
غرض بود وچون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس
چون انسان بدین درجه (ای علم ١٢) برسد که بر مراتب کائنات بر وجهی کلی واقف
شود وجزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از
وجوه در او حاصل آمده باشد وچون عمل مقارن او شود آثار وافعال
او بحسب قوی وملکات (ای در انسان ١٢) پسندیده حاصل آید وبانفراد خویش عالمی مثال
این عالم کبیر واستحقاق آنکه اورا عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدای
تعالی شود ودر میان خلق او وازاولیای خاص او گردد وانسانی
تام مطلق باشد وتام مطلق آن بود که اورا بقا ودوام بود تا بسعادت
ابدی ونعیم مقیم سرمدی بحجت وامر او مستعد (سعادت یابنده ١٢) گردد وقبول فیض معبود
خویش را مستعد (آماده ١٢) شود وبعد ازان میان او ومعبود او حجابی حائل
نماند بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد واین رتبه اعلی وسعادت
اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است واگر ممکن نبودی که بعضی از
اشخاص این نوع بدین مقام برسد سبیل این نوع در فنا واستحاله

چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مزیت صورت نبستی چنانکه عقول ایشان از تصور معنی قاصر (زیادتی ۱۲)
بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیه و تفرق اجزا و از معاد بادیه غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل بشهوات (قدرے و مقدار سے ۱۲)
مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهیهٔ امور نیست که موصل بود بلذات دنیاوی مثلاً گفتند که فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوت است که از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتی کند که از طعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن بمطلوب برسد پس نفس نفیس را خادم و مزدوری شمردند در خدمت شهوت خسیس و ذات شریف را که شریک ملأ اعلی است در رتبهٔ بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسیم دیگر حیوانات است (نشانک ۱۲)
در منزلت ادنی فرود آوردند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است و بدین رای نزدیک ست آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند

[illegible]

که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الٰهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذه و تمکن از مناکح مشتهی و وصول مشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغائب آن بر سبیل متاجره و مرابحه کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعه حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهد ترین و قانع ترین ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات و خسائس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبهٔ ایشان بل نخواهند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلائق و مبدع کل است منزه و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع با مثال این معانی برا و روا نه و ایشان درین باب مشارکت سگ و خوک بل خنافس و

(حواشی در حاشیه و زیر متن به خط دستی، ناخوانا)

و بدان ماند و در عقل و تمییز مشابه کودکان و اطفال جمع این عقیده
با ابنای اول در یک شیوه اند چه ایشان عالم است و اگر فکر کردندی که
مایه ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از
لقمه ملائم طبع لذت نیابند و تا اول بمشقت تشنگی گرفتار نیایند از شربت
آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلای اوعیه منی نشوند از دغدغه
مجاری استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما
تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نبینند پس چون از اصناف
این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب
سلامت از نکایت آن آسایش یابند و بدان از مقاسات
شداید آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور
ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذات کمال سعادتی تمام است
و ازین نمایند غافل باشند که اگر بلذات مطعوم مشتاق باشند اول
بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و بهمین منوال جالینوس گوید
در حق این جماعت ایشان که چهارپا ترین بهیمه موسوم اند

چون کسی را یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود و تصرف و
شریک ۱۲
دعوت با او برخیزد تا مردمان را در غلط افگنند و فرا نمایند که ما
بدین طریق مستقر و مستقیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را
تنها ۱۲
با خویشتن دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان
بر قومی دیگر روائی یابد و این جماعه احداث و نوآموزان را اشتباه
روانِ ایشان ۱۲
کنند و در خواطر ایشان افگنند که فضائل ملکی حقیقتی ندارد
و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بالطبع مائل شهوات اند
و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعه
پیروان ۱۲
بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات
بحسب ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از طبائع متضاده
چون حار و بارد و رطب و یابس مرکب است و تغلب یکی ازین
اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه با کل و
شرب از جهت دفع انحلالت است که اقتضای انحلال بدن
بیان معنی انحلالت ۱۲
میکند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیر

محض فتنو و چه سعید تمام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بدان اوقات
آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند
از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند مردم هست
از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و علا را با خلق نسبتی
نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را
که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که
شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افگنند و از همه عجب‌تر آنکه
با وجود چنین رای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقهٔ
ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و استهانت می نماید
بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر شهوات
شعار خود ساخته بر کمتر لقمه و نا مرغوب‌تر خرقه اختصار نموده از و
تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بلی گویند که او

[illegible]

[illegible]

ولی خدا و صفی اوست و درمیان خلق ازو فرشته سیرت تر و بزرگوارتر
شخصی نیست و چون او را ببینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل
نگذارند و خویشتن را باضافت با او از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب این
حالت هر چند مخالف عقاید ایشان است آن بود که با سفاهت
رای و رذالت همت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت
نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و تیسر
وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض
مذهب خویش را از آنجا که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشن تر
تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقالهٔ این جماعه آنست که اگرچه
نفس بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه
اقدام نماید اما بقدر اندک التفاتی که در قوت عقل باقی بود از
اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانه یا
حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را
ازو مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی بدو در آید که مرگ بآرزو
طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایتی بر وی طاری شده باشد که

اسے وارفه ۱۲ — زبونی ۱۲

انسانیت ازو بتمامی زائل گشته باشد و وقاحت که از لوازم
تراخی بود بنقصان او را ملکه شده و اصلاح او امید
نبود و علاج را معرض نشود علت متمکن و تاثیری صورت نه بندد
و اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادهٔ صحت
ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه
طبائع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند و سبب مباشرت انچه
متضمن قبحی بود و از ان شرم باید داشت لا محاله نقصانی تواند بود
که لازم طبیعت بشر است و ازالهٔ آن بقدر وسع طاقت واجب
پس افحش و اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و بهیچ ستر و دفن
ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند
تا بر ضعف عقیدهٔ آن جماعه وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر
این افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت
و مروت میشمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خباثت و
وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب ان را کفایت
بود در معرفت رداءت سیرت و خبث سریرت ایشان پیش عاقل

باید که جهت براز الهٔ این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست
متصور دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت
نماید و در تناول آن تتبع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود
لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندکی تجاوز
نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبهٔ خویش در میان
مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود بحرص و علتی
شاید اما باید که بشائبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآن مقدار
که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود
و اگر اندکی تجاوز کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران
و اکفاء خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید
اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت
بر قدر آنچه مقتضی نوع و طلب نسل بود اختصار کند و اگر اندکی
پای از آن درگذرد باید که از طریقهٔ سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون
نشود و بحرم مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی
نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود همین سیاق

مجاوزت نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت
او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید
و نقصانات او بقدر امکان زائل کند چه آنست فضیلتی که حیا
مقتضی کتمان آن نبود و باستار و دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج
جمع ستر بمعنی پرده ۱۲
نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله مردم سه قوت مرکب است چنانکه
گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
بهائم با دون ست و مباین ایشان باشرف و مشارک سباع
با وسط و مباین باشرف و مشارک ملائکه باشرف است و مباین
با دون و عنان اختیار و زمام ایشان بدست او راست اگر
اختیار ۱۲ انسان ۱۲
میخواهد بمنزلگاه بهائم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر
میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام
ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قران مجید
بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب
شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست آنچه
مقتضی نقصان بود به ندامت و ملامت آن اقدام را

لوامه ... ۱۲

در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه چون بفعل جمیل و اثر مرضی راضی
نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم ست
در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی ست دوم هر چند ادیب نیست اما قابل
ادب ست و انقیاد مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس
سبعی است سوم عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن
نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاء بدن است
که موضوع و مرکب نفس ملکی ست مدتی که دران مدت بکمال
خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی
کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادی که از استیلاء او متوقع است
مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است
بتاویل انچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشارة بنفس سبعی و
بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین و الانعطاف
و اما تلک فهی بمنزلة الحدید فی الصلابة و الامتناع و بحسب بعض

دیگر گفته است اما اصعب فی الشهوانی ان یکون فاضلا پس هر که
ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت
باید جست بر وی بتعصبی که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر
با وجود استعانت و استمداد و غلبه هم شهوت با او بود و اگر پیش از تقدیم
مقتضای او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق
استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود و امضای عزیمت در قطع طمع
شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان
بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان همی بینیم که دعوی محبت
افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤونتش با معرفت فضیلتش اعراض
مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرقی
نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش
موسوم نبود چه اگر بینایی و نابینایی در چاهی افتند هر دو در هلاکت
مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت متفرد بود و مثل
این سه نفس قدمای حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود

حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود و در طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود هم چهارپایه و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان خویش بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و ما لا بد هم جماعت بر قاعده عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از راه در بدان جانب و بدان اگیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جاده و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خوش رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا غاری رسد یا در وهده ژرف یا آبی و لای رسد که بسقط یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صید بی آنکه مرکوب را

بفضل قوت خویش بدان سوی میل دہد و رنج و خوف و تلف و مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتے یا زخمے باشد که ہلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت است یعنے سوار ازین آفات و عوارض ایمن باشند و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکے اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی ہر سه در حقیقت یک چیز اند و با این ہم قوی و آثار که از ہر یکے متوقع باشند بوقت خویش صادر شوند چنانکه گوئی که ہر یکے بانفراده بر حالت اول اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در ان حالت گوئی مؤثر ہمان یک قوت تنہاست و ہیچ منازع و ضد ندارد و ازینجاست اختلاف علما در انکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکے بود تنازع و تخالف پدید آید و ہر ساعت در تزاید بود تا موجب شود باختلال آلت و ہلاکت ہر سه و ہیچ حال نبود تباه تر از انچه در ضمن آن بود اہمال سیاست بانی

زیادتی ۱۲ | مقابله ۱۲ | خشک ۱۲ | اے سبقی و شہوی ۱۲ | اے ۱۲ | ای جدا جدا ۱۲ | متابعت ۱۲ | آشتے ۱۲ | ہوسانیده شده ۱۲ | ای بدی ۱۲ | فرد گذاشتن ۱۲

حاشیه: تمام بکردی | یعنی صلاح گردن ۱۲ | دیتشدی قائم | بر بقائے تکلیف | متوجه نفس | سبقی و بہیمی | بسنوا اندنہ | ملکی جسم | نشدن محال | ۱۲ مطاوعت | بامہم فرمانبرداری | سر کردن بیسع | مسالمت باہم | شتی | سر کردن انتشینی | و اختلال | شدن | کسنت و ده

وتضییع نعم او که معنی فسق آنست وکفران ایادی[له] وانکار حقوق
او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع[ناسپاسی کردن ۱۲] که ظلم بحقیقت
همانست ورئیس را مرؤس وپادشاه را مملوک وخداوند را بنده
گردانیدن که انعکاس[سه] خلق اشارت بدان است واین معنی مقتضی
طاعت شیاطین واقتفای[سه] سنت ابلیس وجنود او بود نعوذ بالله
منها ونسئله العصمة والتوفیق فصل هفتم در بیان خیر وسعادت
که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی[سه] و
غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود وغرض
از ان چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت او ست که باضافت
با او خیر او آنست پس او را چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و
سعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که
باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود ودر طالب آن شوق
حادث غالب گردد ودر کامل فرح وابتهاز بظفر بر مطلوب زیاده
گردد وحکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل
کرده است والحق رای صواب درین باب همان[سعادت تخرد ۱۲] است که

له ایادی جمع ایدی وایدی جمع ید بمعنی نعمت
سه انعکاس معکوس
سه اقتفا از پی رفتن ۱۲
سه علت غائی در ذهن مقدم باشد ودر وجود مؤخر ۱۲

او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
در جملگی صناعات مقرر است چه نجار تا نخست تصور فائده
تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل را
بتمام در خیال نیارد ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فائده تخت
که فکر اول آن بود صورت نه بندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و
سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
او متمکن نیاید و این تحصیل میسر نشود و خیر و سعادت او را دست ندهد نباشد
و استاد ابو علی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در
کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث باشد
از این کتاب زیاده منفعتی نبود لیکن گفته است که ما از احداث
نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه با حداثت
کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل
بدان بر طبائع ایشان مستولی باشد و من میگویم که ایراد من
فصل مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق
نه از آن جهت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از جهت آنکه

له احداث جمع حدث بالتحریک طفلان و نوجوانان ۱۲

انمعنی بسمع ایشان گذر یابد و باشد که مردم را چنین مرتبه هست
و بتوانند که بدان مرتبه برسند تا ازان شوقی در ایشان پدید آید
(او از شنیدن و دانستن ۱۲)
بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله
(ابو علی ۱۲ استاد اوست)
در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
رای هر صنفی را از حکما نقل کرده بعد ازان مذهب متاخران و
آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصهٔ آن
معانی شرح داده آید ان شاء الله تعالی میگویم که حکمای متقدم
گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق
(معرفت باری تعالی ۱۲)
آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه
غایات اوست و خیر باضافت چیزهایی بود که در وصول
بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است ولیکن
(مطلق ۱۲)
باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی
نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت
شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و حکما معنی
در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصلا نگفته اند که آن

اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش بسبب رای
و رویتی بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادی بود که
از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و انچه بعضی حیوانات را
میسر شود از ملائمت ماکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش
از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن خیرهائی بود که ببخت
و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر
مطلق یک معنی ست که همه اشخاص ان اشتراک دارند انست که
هر حرکتی از جهت رسیدن بمقتضایی بود و همچنین هر فعلی از جهت
حصول غرضی باشد و در عقل جائز نیست که کسی حرکت و سعی
بی نهایت کند از برای ادراک مطلوبی و انچه غرض بود در هر فعلی
باید که فاعل را در آنچیزی متصور باشد و الا عبث افتد و عقل آنرا
قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و
اگر سبب در حصول خیر بلکه خیریت آن خیر زیاده بود آن خیر
باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و روشهای
همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیرست پس خیر مطلق در همه

سه مجاز استعمال نمودن لفظ در غیر وضع له از روی علاقه چنانکه گویند شیر آمد و ازان اراده زید میکنند یعنی زید آمد بعلاقه شجاعت ۱۲ سه ای عقل آن حرکت و فعل را جائز نمیدارد که دران غرضی و مطلبی نبود ۱۲

یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر
طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات پراگنده اضافی احتراز نمایند
و از غلط ایمن شوند و خیر یکه بخیر بود بخیر نه شمرند تا بدان تتبه یا بمرتبه نزدیکتر
بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات اما اقسام خیر را بچند وجه
اعتبار کرده اند فرفوزیوس[1] از ارسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضے شریف بود و برخی
ممدوح و بعضے خیر بقوه و برخے نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف از و عارض شود
و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام
افعال جمیله است و اما خیر بقوه استعداد این خیرات است
(ساخته و آماده شدن برای کاری ۱۲)
و اما نافع در طریق خیر چیزهاے است که لذات مطلوب نبود بلکه بسبب
چیزے دیگر مطلوب بود چون مکنت و ثروت و بوجهے دیگر خیرات
یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اما آنچه تام است
سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد
بران و آنچه غیر تام ست مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید
(توانگری ۱۲)

[1] فرفوزیوس نام حکیمے که انیس و جلیس سکندر بود ۱۲

بر آن اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهاے دیگر باید و خیر غایات و تهذیب
تعلم علم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود
یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات
عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات تعیین کرده اند
و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول است و همه
موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهاے او با حضرت
صمدیت عز شانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف
مانند لذات نفسانی و جسمانے و در اضافت مانند ریاست و صداقت
و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع
مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند

عدد سیفرا آنچه عدد دو و از ده و عدد ناقص آنکه کسرات صحیحه او از وے کمتر باشد چنانچه ده ۱۲۵

لذات او مر او را انفعال مانند احساس محسوسات ملائم چون آواز خوش
و صورت نیکو است اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند
قسمت سعادت والا اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار
کرده اند جماعتی از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده اند مثل
فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس
سابق بوده اند سعادت را راجع با نفس نهاده اند و بدن را
در آن حظی و نصیبی نشمرده بس رای همه جماعه بر آن مجتمع
شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آن را اجناس
فضائل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفتند
که حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضائل
بدنی و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضائل خامل الذکر
بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا ضرری
از آن بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص باز دارد
چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال

متعذر بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن
نزدیک ایشان آلتیست نفس را و تمامی هیئت انسان نفس ناطقه
او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون
رواقیان[له] و از اتباع او و بعضی از طبیبیان که بدن را جزوی
(پیرو ان ۱۲)
از اجزای انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی
نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی با سعادت
جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهای را که خارج بدن
(مثلا صاحب فضیلت را عور و لنگ باشد ۱۲)
باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند
و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را
ثباتی و بقائی نبود و فکر و رویت را در حصول آن دخلی و
مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از
شائبه تغیر و زوال مبرا و تحصیل آن به رویت و عقل مقرر
چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس
(زبون ان ۱۲)
چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی
سعادت دید چه درویش سعادت خود که در بسیار و ثروت داند

[له] رواقیان جمعی از حکما که در [illegible]

وبیمار در سلامت وصحت وذلیل در جاه ورفعت وحریص در تمکین
از راندن شهوت ومغضوب در استیلا وشدت صولت وعاشق
ظفر بر معشوق وفاضل در افاضهٔ معروف وبدین قیاس از روی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه
مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش ودر وقت
خویش باضافت با شخصی معین سعادتی است جزوی ونظر فیلسوف
باید که بتحقیق جملگی حقائق را شامل بود پس بدین سبب جملگی
سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت بدن وسلامت
حواس واعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بمال واعوان تعلق
دارد تا بتوسل آن افشای کرم ومواسات با اهل خیر ودیگر افعالیکه
مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث
وذکر بخیر دارد ودرمیان مردمان تا بحسب احسان وفضیلت ثنا
ومحمدت شائع شود چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض وحصول
مقتضای رویت بر حسب امل وارادت داشته باشد پنجم آنچه
تعلق بجودت رای وصحت فکر ووقوف بر صواب در مشورت

وسلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی
علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد
سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی
اضافات ناقص بود و همین حکیم ارسطاطالیس میگوید که دشوار
بود مردم را که افعال شریف از و صادر شود و بی مایه مانند فراخ دستی
و دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست که حکمت در اظهار
شرف خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که
اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد سعادت محض از آنجمله
است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از او سبحانه تعالی
در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است
بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در آن
و همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در
ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اول از
حکمای قدما بر آنند که بدن را در سعادت حظی نیست و گفتند مادام
که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاسات جسم

(کامل ۱۲)

آلوده

بتبلا و ملوث و ضرورات و حاجات او بچیزهاے بسیار شاغل او
آلوده ۱۲
سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقائق معقولات بر وجه اتم
بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب چون ازین کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار
الٰهی گردد و اسم عقل تام بروافتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان
بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتے که متابعت او
کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصے باشد درین عالم معتقد آراے
حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات و
مداومت کننده ۱۲
مکمل بغیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات
مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد و
این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان
بر آن مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی
حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود اگرچه در قید
حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال[1] بدن
زائل نشود و نسبت اقوال متقدمان درین باب چون متاخران

[1] انحلال کشاده شدن مراد مردم ۱۲

درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارکت
بهائم و انعام بود و از جهت اقتنا آنچه موجب کمال جزو روحانیست
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم ست تا آنرا عمارت
کند و نظام دهد و اکتساب فضائل کند پس بجزو روحانی بعالم
علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی باشد ابد الآباد و مراد ایشان
از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی ست بحسب حس بلکه هرچه
محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه
معقول بود اعلی بود هرچند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم
تا دام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود و
باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهائیکه در وصول بسعادت ابدی
نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست امور مادی
بمطالعه جواهر شریف عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم
و مائل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند

بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهدهٔ جمال
مقدس علویات که عبارت ازان حکمت حقیقی است مقصور گردد
یا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متجلی گردد
دیگر مرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول
را نیز دو مرتبه است مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در رتبهٔ جسمانیات باشند
و فضائل این طرف در ایشان مستولی و از غلبهٔ شوق بر اسرار
ضمائر ایشان بر حرکت و رغبت آن عالم مواظب و مرتبهٔ اقصی
جماعتی را که در رتبهٔ روحانیات باشند و سعادت آن جانب
در ایشان بالفعل حاصل از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر
ماده اند بالذات و تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک
بتفکر در دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و
اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین
دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهائم و
سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در
معرض تحصیل کمالی نیامده اند و بخباست نفس و دنائت همت

از آن معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت مبدع و فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب بآن دعوت کرده اند و اسباب تیسر و ازاحت علل بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه اختیار طرف ضد اشعار ساخته و روزگار در استعمال قوای شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعه را لازم چنانکه گفته آمد در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسان است در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول از شایبه آلام و حسرات مستخلص نبود چه سبب حرمان از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی و زخارف حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد

از مرتبه اول که مرتبه سعادت سعداست از جهت انکه باشتغال بخدایع طبیعی و زخارف دنیوی از درجه اقصی که آن قرب حق است محروم ماند و از آن آلام و حسرت با اوست و بحقیقت این سعادت ناقص باشد ۱۲

وسعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند و باستنارهٔ
انوار الهی و استفاضهٔ آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسید
بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی
مبالات افتد و نه بفوات لذتی یا نعمتی تحسر باشد بلکه جملگی اموال و
مآثر و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزها است بدو
وبالی باشد برو و نجات و خلاص از آن بزرگترین عطیتی شمرد
و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیه
باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازالهٔ آن مجال و
اختیارے نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت
باری عزو علا بود چیزے صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت
هوا و شهوت را در و اثرے صورت نه بندد و پس نه از فقد محبوبے
اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بر مرادے
اهتزاز کند و نه با دراک ملائمے منبسط گردد و در فصلے از کتابی
که حکیم ارسطاطالیس است در فضائل نفس و ابو عثمان دمشقی از
یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاطی هر چه تمامتر و استاد ابو علی

روشنی ۱۲ — آراسته ۱۲ — خوشی ۱۲

آن فصل را بعینه در کتاب الطهارت ایراد کرده اشارتی
ظاهر است بدین دو حال و درینجا آن فصل را بچنان بپارسی
نقل کرده شد و آن اینست مرتبهٔ اول از مراتب فضائل که
آنرا سعادت نام کرده اند اینست که مردم اراده و طلب در
مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و
بدن دارد و آنچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و
تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود
خارج نشود و درین حال طبع مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود
الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط آنچا و زنماید و او درین مقام
آنچه بدان اقدام باید نمود تدبیر بود از آنچه احتراز از آن واجب
بود و چه امداد و متوجه بود بصواب تدبیرے متوسط در فضیلت
و از تقدیر فکر خارج نیفتد مرتبہ نشود سبب بود تصرف در محسوسات
پس مرتبه دوم آنچنان بود که اراده و همت در امرا فضل از
اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بے آنکه ملابس اهوا و شهوات
بود و بمقتضیات حسی التفات نه نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود

ای از فضائل در سعادت ۱۲

ای از رذائل و شقاوت ۱۲

آنچنان ۱۲

یعنی فضیلت و سعادت را چنانکه در حکمت نظری و عملی یافته شده و هم حظ فراوان است و سعادت بزرگ در کمال ایشان ۱۲ منه

پس فضیلت مردم درین نوع رتبه متزاید میشود و چه مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما اولا از جهت اختلاف طبائع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات و ثالثا از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها و خامسا بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که دران مرتبه نه التفاتی افتد بمنتظری و نه نظر بر آینده و نه بر متابعت گذشته و نه میل بدوری و نه بخل نزدیکی و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی و لیکن بجز و عقلی متصرف باشد در مراتب اعلی از فضائل و آن صرف همت بود بامور الهی و محاولت و طلب ان انتظار عوضی یعنی تصرف او دران طلب او

[illegible]

آنرا برای ذات وحقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر
واین رتبه نیز در اشخاص مردان مختلف افتد بحسب شوقها و
همتها وفضل وعنایت وطلب وقوت طبع وصحت عقیده وتشبه
هر کسی بعلت اولی (عقل اول ۱۲) واقتداء او بافعال او بحسب منزلت و
مرتبت انفس بود ودرین احوال که درین فصل برشمردیم وآخر
مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و
افعال الهی خیر محض بود وهر فعلی که خیر محض بود فاعلش از برای
غرض دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته
ومقصود لنفسه وانچه غایت بود وخاصه که در غایت نفاست
بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی
محض شود صادر از لباب (خلاصه ۱۲) وحقیقت ذات او بود که آن عقل الهی
باشد ودیگر دواعی (خواهشها ۱۲) طبیعت بدنی وعوارض هر دو نفس

[illegible]

بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتیکه از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی
متولد شود جمله در و منتفی شوند پس آنگاه او را هیچ اراده و همت
خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال
بے اراده و قصد بود بچیزے دیگر یعنے غرض او در هر فعلی جز
ذات آن فعل نبود و انیست سبیل فعل الٰہی پس حال آخر
مراتب فضائل است که مردم در ان اقتدا کنند بافعال مبدأ
اول که خالق کل ست عز و جل یعنے در افعال خویش طالب حظی
و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد و فعل او بعینه غرض او بود
پس فعل او نه از برای چیزے دیگر بود که آنچیز غیر ذات فعل
بود و غیرت ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او
نفس او که آن حقیقت عقل الٰہی است و افعال باری تعالی

له افعال شده با اراده ... غرض خارج ... از اراده و همتی [illegible]
[illegible] افعال الٰہی ... نفس ... [illegible]

همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از ان
اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت لفعل آید
و افعال خاص خدا تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهایست
که ما بعضی از ان باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام
بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور بقصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی
و این شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او
عز و علا بنجار حیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند
از و بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای آن چیزها کند بلکه هم برای
ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی
چیزها بلکه فضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که

[illegible]

بغایت قصوی برسد در اقتدائیکه اورا ممکن بود بباری سبحانه تعالی
تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل الهی باشد
و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد
در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای
جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه جهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا انست
که مردم بدین درجه برسد تا جملگی اراده خویش که تعلق بامور خارجی
دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواطریکه از ان
عوارض طاری شود دور و بتمامه منتفی و مفقود نشود تا اندرون او
از شعار الهی و حکمت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از ان تواند بود
که از امور طبیعی صافی شود و از ان پاک گردد پاکی تمام پس انگاه
از معرفت الهی و شوق نامتناهی ممتلی شود و بامور الهی متیقن گردد
وانچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود چه

قضایای اولی که آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور
عقل ورویت او دران حال امور است که همه را تیقن او بدان بر
وجهی شریف تر ولطیف تر وظاهر تر ومنکشف تر ومبین تر
بود از قضایای اولی که علوم اوائل عقلی است این فصل تا اینجا
سخن حکیم ست ودر مطاوی این کلمات فوائد بسیار ست درین باب
والله اعلم وباید دانست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح
(قصد و اراده ۱۲)
بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی
(غیر وسود ۱۲) (شهرها ۱۲)
ایشان را سعادت حاصل نباید چنانکه ترتیب بدن و تدبیر منازل
بنظر در حال طائفه دون طائفه و اصلاح امور ایشان در وقتی
دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است
که یک خطاف که ظاهر شود دلیل نبود بفصل بهار و یک روز که
(مژده دهنده ۱۲)
معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس

قضایای اولی آنست که [illegible]

سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتیکه در سیرت
حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد و بچیزی دیگر مائل نشود
و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آن وقت بود
که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط
ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در و اثری زیاده
باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت تامّ دائم که درین عالم باشد در تحت
تصرف طبائع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بد و محیط و بر دوائر
و نکبات و نوائب و محن و مصائب شریک دیگر ابنای جنس خویش بود
الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن
بمقاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نشود چه مستعد تاثر و تمکن
نبود مانند ایشان مبین جزع و قلق برو طاری شود نه ناسپاسی و
بی صبری ازو صادر گردد و اگر بمثل مصائب آلام ایوب علیه السلام
ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت سعدا مائل نشود و افعال اشقیا

ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرائط صبر و ثبات قدم که
او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض
دنیوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را از ان باز دارد و از کسانیکه
بدین فضائل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آنجماعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه
جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع
بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت احباب
و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آیند و یا اگر با اهل سعادت
تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن
متالم و مضطرب باشند و از غمری و عدم معرفت و واثق نابودن
بسلامت عاقبت حرکات نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال
افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو مفلوج بود
که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند
حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسیکه

چپ ۱۲

[illegible]

نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف پس گاه بود که کسیکه خوش عیش ورین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برناسس برمز گفته اند و برناسس بزبان یونانی نام ایوب پیغمبر است اگر چنین شخص[۱] در اثنای آن بلیه متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن لبس تشنیع است بعد ازان در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در هر حال که بود عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب آنحال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت سخا در حال ثروت وحسن تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل شود و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم بر وی وارد شود بصبر مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال

[۱] بکسر میم

مکدر ۱۲

ـــــ برناسس بزبان یونانی نام ایوب پیغمبر است ۱۲

جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال
صادر شود اشراق جبین او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام
روشنی ۱۲
و خرد شمردن وقائع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا
نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع
سستی و ناتوانی ۱۲
همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که چون قوام
سیرت بقصد در افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه
سست ۱۲
مغبوط[سله] باشد و اگرچه مصیبتهائیکه بپریامس رسیده بد و رسد از جهت آنکه
ایوب علیه السلام ۱۲
هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال
بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که
شرط ۱۲
سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود
بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتے که
سعداء را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود
در نوع خویش پس میگوئیم که سیرتهاے اصناف خلق بحسب
بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان

سله غبط آرزو بردن بحال کسے بے آنکه زوال نعمت از و بخواهند بخلاف حسد ۱۲

سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود
دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت
حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتها
واو شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامتی و لذتی ذاتی
نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله
مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی که
لذات از ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت
مطالب نیل فضائل ست پس حصول آن او را لذیذترین چیزها
باشد و چون انتقال نکند (رسیدن) ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر
سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای
این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست
(اعنی ارسطاطالیس ۱۲)
و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر
سعادتها خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند
و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او ازو

ظاهر نشود واما اگر با اطلاع بر حقیقت آن بشرف متمکن شود
از اظهار آثارش لذت او لذتے تام وبالفعل باشد وسرور او
سرور حقیقی بود منزه از تمویه[۱] ومبرا از میل بزخارف[۲] واباطیل ودران
حال محبت کمالے که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی وعشق رسد
وننگ دارد که سلطان عالی را مسخر شیطان بطن وفرج کند
یا باشرف اجزا خدمت اخس اجزا بود وسرور مزخرف بلذتی کند
که دیگر حیوانات را دران شرکت است چه آن لذت حسی باشد
وو در معرض زوال وانتقال بود واز تواتر وتعاقب مؤدی بملالت
وکراهت ومفضی [رساننده ۱۲] بالم ولذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که
لذت عقلی ذاتی است [رساننده ۱۲] وحسی عرضی وکسیکه لذات حقیقی ادراک
نکرده باشد چگونه بدان مائل شود وتا ریاست ذاتی فهم نکند ازکجا
طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق وفضیلت تام وقوت نیابد
نشاط وارتیاح صورت نه بندد وحکمای قدیم را مثلی بوده است
که در هیاکل[۳] [خوشی ۱۲] ومساجد آنرا اثبات کردندی وآن اینست که فرشته
که موکل ست بر دنیا میگوید که در دنیا خیرکے هست وشری هست

[۱] تمویه از باب تفعیل [illegible] ۱۲ [۲] زخارف [illegible] ۱۲ [۳] هیاکل [illegible] ۱۲

وچیزی است نه خیر و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت

امور متوسط ۱۲

از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم به تباه ترین کشتنی و آنچنان بود که من او را یکبار نکشم که از من برهد بلکه او را آهسته آهسته می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی مسائل گذشته تنبه یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت لذت انفعالی مانند

جماع ۱۲

لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریان احوال

جمع انثی یعنی ماده ۱۲

مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود و پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود و در حقیقت چون زوال را بدان راه است و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالی آلام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چه

[illegible]

ذاتی است نه عرضی و عقلی ست نه حسی و الٰهی ست نه بهیمی پس لذت
انفعالی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این
دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما
لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب
استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید
انفعال طبع رو نماید ناگاه بود که باندراس قوت غریزت قبیح را
ای طبع باینه خوگیرد ۱۲ — کهنه شدن ۱۲
مستحسن شمرد و تشنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد التذاذ
ملتقی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد و پس آنرا معاودی نبود و لذت عقلی مخالف
ای حسن عاقبت نبود ۱۲
این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهت
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسن و بهار و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتیکه

ورای همه لذات بود و نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاش
شود و ازینجاست که مردم زا در ادر عنفوان (اوایل ۱۲) عمر بتادیب پدر و مادر
احتیاج است و بعد ازان به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را
مقتدا سازد بر سیاقتی (طریقے ۱۲) که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
شد که لذت سعادت لذتی فعلی ست پس چنانک لذت انفعالی
تعلق باخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا (دادن رسانیدن ۱۲) بود و ازینجا
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت
در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط
نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست
آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفائس و شریف ترین
رغائب (اسباب ۱۲) بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود
و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

و اعراض دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلت
و فوات بود و نیستی ذخایر و خزائن باشد و در وجود حقیقی چندانکه
بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخائر بیشتر بود و از نقصان
و زوال محفوظ تر ماند و با آنکه مواد وجود مجازی در معرض حرق و
غرق و نهب و تسلط اضداد و اعادی و دزدان باشد و مواد وجود حقیقی
از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن
و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست
و درد حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از آنجا معلوم
شود و حکما را اختلاف است که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم
ارسطاطالیس گفته است که چیزهائیکه در غایت فضل بود آن را
مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش
باری عزوعلا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح
چیزهای دیگر یا با ضافت با حضرت او یا با تصاف بخیریت

(Interlinear glosses: ای لذت سعادت ۱۲ ; گردش زمانه ۱۲ ; راه یافتن ۱۲ ; غلبه ۱۲ ; غارت کردن ۱۲ ; افزونی ۱۲ ; سوای ذات و صفات ۱۲ ; که فلان خیر محض است ۱۲)

[illegible]

تواند بود اما ذات وصفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرست چه امری الٰهی است سزاوار تمجید بود از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتے که موجب سعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعد از آنکه مقتضے سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اہل مدح والله اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر دو فصل ست فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق ملکه بود نفس را مقتضے سہولت صدور فعلے از وے بے احتیاج تفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطے الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتے بود از کیفیات نفسانی و این ماہیت خلق است و اما لمیت او یعنے سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج

شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه
بکمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که
بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی بر و
غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار
بی تکلف برو غلبه کند یا کسیکه از کمتر سببی قبض و اندوه بافراط
برو درآید اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار کاری
کرده باشد و بتکلف دران شروع نموده تا بممارست متواتر و فرسودگی
کوشش و استعمال
دران با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام
بسهولت بی رویت ازو صادر میشود تا خلقی شود و اوائل را
خلاف بوده است اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است
یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف
کرده اند دران که خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال
مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق
طبیعی باشد و برخی باسباب دیگر حادث شود و بممارست مانند
آن راسخ گردد و گروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد

و انتقال ازان ناممکن وجماعتی گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد
میگیرد یا بآسانی یا بدشواری انچه ازان موافق اقتضای مزاج بود
چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی و انچه برخلاف آن بود
بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بعد از مداومت و ممارست ملکه
گشته ازین سه مذهب حق مذهب اخیرست چه بعیان مشاهده می افتد
مقوله مصنف ۱۲
که کودکان وجوانان بپرورش و مجالست کسانیکه بخلقی
موسوم اند یا بملابست و ملازمت افعال ایشان آن خلق را
فرامیگیرند هرچند بغیر بخلقی دیگر موسوم بوده اند و مذهب اول
و دوم مودی است بابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع
گذاشتن ۱۲
تادیب و سیاست و بطلان شرائع و دیانات و اهمال نوع انسان
راه‌های راست ۱۲ جمع دیانت ۱۲ گذاشتن ۱۲
از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود میرود
رساننده ۱۲ بدی ۱۲
و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت
این قضیه پس ظاهرست و از ارباب مذهب اول جمعی

از حکما که معروف اند بر واقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت
(شروع پیدائش ۱۲)
بر طبیعت خیر آفریده اند و مجالست اشرار و ممارست شهوات و
عدم تادیب و زجر فواحش بجائی رسند که در حسن و قبح امور
فکر نکنند و از هر طریق که توانند بر غوب مشتهی توصل نمایند
(رسیدن ۱۲)
تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر
(آهسته آهسته کرده شده ۱۲)
پیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی دو سنخ طبایع
(پست ۱۲)
آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب
(چرک ۱۲)
در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز ست و قبول خیر بتوسط
تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند
(نهاده شده ۱۲)
بتادیب اصلاح نه پذیرند و برخی که اصلاح پذیر باشند اگر از
ابتدای نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی
بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر
(پیدائش ۱۲)
اند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف
و این هر دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان
در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال می کنند بضرورت

سله مؤید قول ایشان است کل مولود یولد علی الفطرة ثم ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه ۱۲ سله طینت آنکه از گل و سرشت و خو ۱۲ رشیدی

استفاده

استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس
قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع
خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر و لیکن شر غالب می شود و قوت خیر هم
لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده می کنند
آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع
اخیار نبوده باشند و همین جهت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را
ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرده گفت که بعیان
مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن
انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر
میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند
که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و
تادیب اخیار شوند و هر چند حکیم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ

ونصایح وتواتر تهذیب وتادیب ومواخذه بسیاسات پسندیده
هر آئینه اثری بکند پس طائفه باشند که هرچه زودتر قبول آداب
کنند واثر فضیلت بی مهلت ودرنگی در ایشان ظاهر شود وطائفه
دیگر باشند که حرکت بسوی التزام فضائل وتادیب واستقامت
بطیء تر بود واما دلیل حکماء متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست [بندن ۱۲] [۱]
آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد وهر انچه تغیر پذیرد طبیعی نبود
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود واین قیاس صحیح است بر صورت
ضرب[۲] دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری به بیانی که گفته آمده[۳] است
از شهادت عیان ووجوب تادیب احداث[۴] وحسن شرائع
که سیاست خدا تعالی است ظاهرست ومقدمهٔ کبری نیز [گواهی ۱۲] [بچشم دیدن ۱۲]
در نفس خویش بین است چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را
که مقتضی میل اوست باسفل [ظاهر ۱۲] تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر

۲ ضرب دوم آنست که صغری موجبه کلیه وکبری سالبه کلیه باشد
نتیجه سالبه کلیه دهد ...
۳ ... سیاستیکه بقبول ادب ریاضت ...
۴ اشاره است ... مقدمات اکبر ...
احداث جمع حدث ... نوجوانان
... ۱۲ اطفال ... جوانان

وطبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین
مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و
تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و
بران اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان
و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که سپردگی
از طرفی بطرفی برند انیعنی او را روشن گردد که کودک در ابتدای
فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان
درجه نرسیده باشد که احوال و ارادهٔ خویش را بحیله و خدیعه
پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند
تا آنچه قبیح شمرند مخفی و لذید و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرانمایند
و در کودکان ظاهرست که بعضی مستعد قبول آداب باشند
باسانی و برخی بدشواری و جمعی را طبع از قبول آن متنفر
بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان چون حیا و وقاحت و سخا
و ضنت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر
شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول

عبرت ۱۲ — ای مرکوز طبع ۱۲ — فکر ۱۲ — بیشرمی ۱۲ — بخل ۱۲ — سخت دلی ۱۲ — نرم دلی ۱۲

اضداد آن حالات و برخی عسیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول
و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر بر آیند و گروهی شریر و قومی
متوسط و چون بانده است احوال خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورتی
(نظیر ۱۲ — مشابه ۱۲)
بصورتی متشابه نیست و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود
و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کسی بدست طبع او
(مہار ۱۲)
دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه
عارض شده باشد باتفاق بمانند بعضی در قید غضب و برخی
در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا بتکبر و لیکن
(دام ۱۲)
مؤدب اول همه جماعه را ناموس الٰهی بود علی العموم و مؤدب
(شریعت ۱۲)
ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
تا از ان مراتب بمدارج کمال رسندش و واجب بود بر مادر و پدر
که فرزندان را اول در قید ناموس آرند و باصناف
(شریعت ۱۲)
سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند چنانکه را

[illegible]

که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزے ازین جنس بقدر حاجت
در تادیب ایشان لازم دانند و گروہے را کہ بمواعید خوب
از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این معانی را در باب
ایشان بتقدیم رسانند و علی الجملہ ایشان را اجبارًا و اختیارًا
بر آداب ستودہ و عادات پسندیدہ بدارند تا آنرا ملکہ کنند و
چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برہان بر آنکہ
طریقۂ قویم و منہاج مستقیم آن بودہ است کہ ایشان را بر آن
داشتہ اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتے بزرگتر و سعادتی
جسیم تر باشند باسانی بآن برسند انشاء اللہ تعالیٰ ہو ولی التوفیق

فصل دوم درآنکہ صناعت تہذیب اخلاق شریف ترین
صناعات است شرف ہر صناعتی کہ مقصود بود بر اصلاح
ہر موجودے از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف
چه صناعت طب که غرض از و اصلاح بدن انسان است شریف تر
بود از صناعت دباغت که غرض از و اصلاح پوست حیوانات
مرده باشد و چون شریف ترین موجودات نوع انسان است
چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم و وجود این نوع متعلق
بقدرت خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید وجود
و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر و ارادت
او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل
خاص اوست از و بتمام ترین وجهی و نقصان او در قصور آن
صدور از و چنانکه در اسب و شمشیر یاد کردیم که اگر
مصدر خاصیت خویش نباشد بر درجه اتم همچون حمل ثقل
انتقال را شاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت

انسان که اقتضاے اصدار افعال خاص او کند از و تا وجود ش
بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نه بندد پس صناعتے
که ثمرهٔ آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
اهل عالم تواند بود و بباید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی
از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات [نباتات ۲] تفاوتی فاحش
است چه اسپ رونده تازی با اسپ کودکان پالانی و تیغ هندی نیک
مصقول با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در
اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات
آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است

شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتا لدے المجد حتے
عد الف بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغه می کند

ولیکن بتحقیق مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصے یافته شود
که اخس موجودات باشد و شخصے یافته شود که اشرف و افضل
کائنات بود و بتوسط این صناعت میسر شود که ادنی مراتب
انسانی را باعلی مدارج رسانند بحسب [ای تهذیب اخلاق ۱۲] استعداد و قدر صلاحیت او

هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه
گفته اند پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کائنات
توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب
کفایت نمود تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق
للحسنات فصل سوم در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق
عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
سه قوی متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و
آثار مختلف میشود بمشارکت اراده و چون یکی ازین قوتها
بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبداء فکر و تمییز
و شوق نظر در حقائق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی
گویند و آن مبداء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق
تسلط و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی
نامند و آن مبداء شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل
و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم

درازی ۱۲ — جداجدا ۱۲ — دیدن و تامل ۱۲ — برکسی دست یافتن ۱۲ — تکبر و بلندی ۱۲

اینجا نکاح تعلق دارد ۱۲

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوی
تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خویش
و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینی است
و بحقیقت جهل محض بود از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و
بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال
بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر انچه نفس عاقله قسط
شمرد نه تهییج بوقت و تجاوز حد نماید در احوال خویش نفس را
از ان حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت
بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت
نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر انچه نفس عاقله نصیب او نهد و
اتباع هوای خویش مخالفت او کند از ان حرکت فضیلت عفت
حادث شود و فضیلت سخاوت بتبعیت لازم آید و چون این جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه با یکدیگر متالف و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی

تشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضائل بآن بود و آن را

الف ای فضیلت عدالت ۱۲

فضیلت عدالت خوانند و از نیجهت است که اجماع و اتفاق

جملگی حکمای متاخر و متقدم حاصلست بر آنکه اجناس فضائل

چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق

و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار

مفاخرت ۱۲

چه کسانیکه بشرف نفس و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع بآن بود

که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضائل موصوف بوده اند

پدران ۱۲ اجداد ۱۲

و اگر کسی بتفوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را

برتری ۱۲ فخر ۱۲

بر و انکار رسد و بعبارتی دیگر بیش ازین گفته آمد که نفس را

دو قوت است یکی ادراک بذات و دیگری تحریک بآلات

و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک

منقسم ۱۲

بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی

غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند

و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال

بود چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود

[illegible]

پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود

درست کردن و افزونی بریدن ۱۲

دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب
قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی
و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در انچه
تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق
بعمل دارد از جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه
فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد
و آن اینست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را
بسه صنف که یکی از آن مشتمل ست بر فضائل چهارگانه که یکی از آن
حکمت ست پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی

ای حکمت ۱۲

[illegible]

مدخول بود وحل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلقی است
بنظر وبدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود وبود بر علم باموریکه
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر
را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از اموریست که وجود آن تعلق بتصرف
ناظر دارد وپس از ینجهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد
تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت
درینمقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید وآنرا حکمت عملی
نیز خوانند وبسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت لازم نشود
وشک نیست که هر یکی ازین فضائل اقتضای استحقاق مدح
صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند از و بغیر او چه مادام که

[illegible]

[illegible]

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند
موجب استحقاق مدح نشود و مثالش صاحب سخاوت[1] اگر سخاوت
او از و تعدی نکند بغیرے منفاق[1] خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را
چون صفت بود (نفوذ بغیر ۱۲) غیور (صاحب غیرت ۱۲) نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر
خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران
سرایت کند هر آئینه سبب خوف و رجاے دیگران گردد پس سخا
سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت
تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم
سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی
باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشند
حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم[2] این فضائل گفته اند که حکمت
آنست که معرفت هر چه سمت (نقش ۱۲) وجود[3] دارد حاصل شود و چون موجودات
یا الهی ست یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگرے

[1] منافق دو رویه ۱۲
[2] صراح رسوم جمع رسم بمعنی تعریف ۱۲
[3] یعنی سبب وجود اینها بقدرت و انسان ... بتصرف او تعلق ندارد ... تعالی و فعل ... انسانی وجود او و تصرف انسان است ۱۲

کرونی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را
انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای
او کند تا هم فعلی که کند جمیل شود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت
آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای
رای او بود و اثر حریت در وی ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و
استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگند و اثر انصاف
و انتصاف در وی ظاهر شود والله الموفق والمعین فصل چهارم در
انواعی که تحت اجناس فضائل باشد در تحت هر یکی ازین
اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورتر است یاد کنیم
اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا
دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم
حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت
مزاولت مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج

نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بفضل مکثی محتاج نشود و اما صفاے ذہن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بے اضطراب و تشویشی که بروطاری گردد حاصل آید و اما سہولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند و نظر تا فے مما نعت خواطر متفرقہ بکلیت خویش توجہ بمطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از ہر حقیقتے حدے و مقدارے کہ باید نگاہدارد تا نہ اہمال داخلی کردہ باشد و نہ اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود کہ صور تہائی را کہ عقل یا وہم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیدہ باشد نیک نگاہدارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود کہ نفس را ملاحظۂ صور محفوظہ بہر وقت کہ خواہد بآسانی دست دہد از جہت ملکہ کہ اکتساب کردہ باشد و اما انواعیکہ در تحت جنس شجاعت ست یازدہ نوع است اول کبر دوم نجدت سوم بلند ہمتی چہارم ثبات پنجم حلم ششم سکون ہفتم شہامت ہشتم تحمل نہم تواضع دہم حمیت یازدہم رقت اما کبر آن بود کہ نفس بکرامت و ہوان

درنگ ۱۲ — اسے دارد ۱۲ — تیزی فہم ۱۲ — پریشان ۱۲ — ترک ۱۲ — ضد اضطراب ۱۲ — خرار ۱۲ — عار ۱۲ — نرمی ۱۲ — بزرگی و عزت ۱۲

مبالات نکند و به بسیار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور
ملائم و غیر ملائم قادر باشد و اما نجدت[1] آن بود که نفس واثق باشد
به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع بر و راه نیابد و حرکات
نا منتظم ازو صادر نشود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر
جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان
استبشار و ضجرت[2] ننماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد
و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر
شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن
بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک
او نتواند کرد و اگر مکروهی باو رسد در شغب[3] نیاید و اما سکون آن بود
که نفس در خصومات یا در حربهائیکه جهت محافظت حرمت
یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را
عدم طیش[4] نیز گویند و اما شهامت[5] آن بود که نفس حریص گردد

(interlinear glosses: باک و اندیشه ۱۲ — بی صبری ۱۲ — شاد شدن ۱۲ — دهشت ۱۲ — تحمل ۱۲ — آرام ۱۲ — راندن)

[right margin: [illegible]]

ص۱ نجدت بالفتح دلیری و مردانگی ۱۲ ص۲ ضجرت بالفتح تنگدل شدن از [illegible] ۱۲ ص۳ شغب بالفتح [illegible] ص۴ طیش بالفتح سبک شدن و برگشتن تیر از نشانه ۱۲ ص۵ شهامت [illegible] ۱۲

بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس
آلات بدن را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور
پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را فضیلتی ننهد بر کسانیکه در جاه
از و نازل تر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرم
از چیزهائیکه محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن
بود که نفس از مشاهدهٔ تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که
در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است
دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت
استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت اما
رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع
و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش

و بجیلتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن
بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آراء مختلفه و احوال
متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت
آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام
خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت
لذات قبیحه ازو صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان
فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن را و رضا دهد بر آنچه سد
خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در تقدیم
حرکت باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتابزدگی مجاوزت
حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود
که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور
را بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور

مسالمت آشتی کردن [illegible]
[illegible]

بر وجه وجوب و حسب مصالح نگهداشتن ملکه شود و اما حریت
آن بود که نفس متمکن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله
و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال
بوجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات برو
سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصب استحقاق رساند
و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی از آن
اینست اما انواع فضائل که در تحت جنس سخا است هشت است
اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات
هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید
انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ
بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان
باشد از مایحتاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن

وبذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما
عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات ببدی یا طلب
مکافات به نیکی با حصول تمکن از ان و قدرت بران و اما مروت
برابری ۱۲ قدرت
آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و
بذل ما لا بد یا زیاده بران و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید
انچه باید ۱۲
بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات
معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت
دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن
جوانمردی و بخشش و آسانی ۱۲
بعضی باشد بدل خوشی از چیزها ئیکه واجب نبود بذل آن و اما
اندک و پاره ۱۲
مسامحت ترک گرفتن بعضی بود از چیزها ئیکه واجب نبود ترک
آن از طریق اختیار و اما انواعیکه در تحت جنس عدالت است
دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت

ملہ بذل دادن بسیار فراوان [illegible]
[illegible] حاجت باشند [illegible] ۱۲
[illegible] آراسته گشته
[illegible]
[illegible] ۱۲

پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت
صدیق و ایثار هر چیزی که ممکن باشد با او و اما الفت آن بود که آرا
و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق
شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت
تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که بکسی
رسد مستشعر بود و همت بر ازالهٔ آن مقصور دارد و اما صلهٔ رحم
آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی
شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند
بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اساءت بکمتر از آن و اما
حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بر وجه
اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا
آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت
و ندامت خالی باشد و اما تودد آن بود که طلب مودت اکفا

واهل فضل بخوشروئی ونیکوسخنی ودیگر چیزهائیکه مستدعی اینمعنی بود
نماید واما تسلیم آن بود که بفعلیکه تعلق بباری سبحانه داشته باشد
یا بکسانیکه بر ایشان اعتراض جائز نبود رضا دهد وبخوش منشی
(مثل انبیا و اولیا ۱۲)
وتازه روئی آنرا تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نبود واما توکل آن
(پذیرفتن ۱۲) (اعتماد کردن ۱۲)
بودکه در کارهائیکه حوالهٔ آن بقدرت وکفایت بشری نبود ورای
ورویت خلق در انمجال تصرفی صورت نه بندد زیادت
ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وبخلاف آنچه باشد میل نکند واما
(یعنی بالفعل نتیجه باشد ۱۲)
عبادت آن بود که تعظیم وتمجید خالق خویش جل وعلا ومقربان
حضرت او چون ملائکه وانبیا وائمه واولیا علیهم السلام واطاعت
وانقیاد اوامر ونواهی صاحب شریعت را ملکه کند وتقوی را که
متمم ومکمل اینمعنی بود شعار ودثار خود سازد واینست حصر انواع
فضائل واز ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور
توان کرد که بعضی را نامی خاص بود وبعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذائل

بود چون فضائل در چهار جنس محصورست اضداد آن اجناس

(یعنی حکمت وشجاعت وعفت وعدالت ۱۲)

رذائل بود و در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد
حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است
و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی
هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو
و چه در طرف تقصیر به رذیلتی ادا کند بل هر قید که در تحدید فضیلتی
معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت
کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابه وسطی است
و رذائل که بازاء او باشد بمنزله اطراف مانند مرکز و دائره تا
همچنانکه بر سطح دائره یک نقطه که مرکز اوست دورترین نقطها است
از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در عدد حصر نیاید از جوانب
چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر
باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذائل
در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب
که اتفاق افتد موجب قرب بود و به رذیلتی اینست مراد حکما از آنچه
میگویند که فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف پس از این روی

بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط محدود بود و
بمقابله ۱۲ acquire
اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
وارتکاب رذائل مانند انحراف از ان خط و ظاهر است که میان
دو حد خطی مستقیم تر یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود
Permanent
و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت
نه بندد و انحراف از ان منهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد
صعوبتی که در التزام طریقه فضائل واقع بود و انچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریکتر و از
شاه راه ۱۲
شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنی ست چه وجود وسط حقیقی در میان
او حصول ۱۲
اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر تر
او قیام ۱۲
و بدانچه حکما گفته اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها
رسانیدن ۱۲ و سند ۱۱ نشانه ۱۲ دشوارتر است از تجاوز از ان

چه بر خطا زدن و انداختن ان دشوارتر است ۱۲

[illegible]

ولزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطئها اعسر و اصعب کمن رمی

لازم گرفتن صواب یعنی همان نشانه زدن بعد از یافتن تا آنکه خطا نکند آن را دشوارتر و سخت تر است

خواستہ اند و باید دانست کہ وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی

از حصول وسط حقیقی و قیام بدان ۱۲

آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان

وسط ۱۲

دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه

افراط ۱۲ تفریط ۱۲

وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک

اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجا است

که شرائط هر فضیلتے بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال

و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلاف لازم آید و بازای هر فضیلتے

[illegible]

از فضائل هر شخصی معین رذائل نامتناهی باشد چنانکه گفته‌ایم پس
رذائل هر شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب است
هر دو احد ۱۲
که دواعی شر سخت بسیار است و دواعی خیر اندک ولیکن حصر این اشخاص
جمع داعیه ۱۲
و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطای
ای شمار رذائل ۱۲ — واضع اخلاق ۱۲
اصول و قوانین بود نه احصای جزئیات چنانکه درودگر و
زرگر را قانونی بود در تصور در و انگشتری که بتوسط آن قانون نامتناهی
ازین نوع در عمل توانند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع را
از آنچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاج که باشد اقتضا
کند رعایت تقدیم و واجب نبود که تصور کنند اعداد در جای و
انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادی که
ای جزئیات ۱۲
در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع است
یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگری آنچه
زیادتی ۱۲
از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازای هر فضیلتی دو
نقصان ۱۲

[illegible]

و هر جنسی رذیلتی باشد که آن فضیلت وسط بود و آن در دو
طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهار است اجناس
رذائل هشت باشد دو از آن بازای حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازای
شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازای عفت و آن شره بود و خمود
شهوت و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام اما سفه و آن در
طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود
یا زیاده بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند
و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادت
نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام
بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف
تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و اما شره
و آن در طرف افراط است ولوع باشد بر لذات زیاده از مقدار

اسباب افراط و تفریط ۱۲

[illegible]

واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود
از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن
رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت
و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود
از وجوه ذمیمه و اما انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین دادن
طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن
در فرا گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت و بسبب آنکه
وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن
همیشه بسیار مال باشند و منظلم کم سرمایه و عادی متوسط حال و
همبرین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند
اعتبار باید کرد تا بعد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد
افراط و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی ازین انواع

واصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون
معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای
توصل معانی بکار آید و یا از جهت مثال آنچه بازای نوعی
لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بدان قیاس کنند گوییم از انواع
حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و
سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و
بلادت خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و بدین
بلادت آن نمیخواهیم که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت اما سرعت فهم
وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد با حکام فهم
و میان ابطائی که از تاخیر تفهیم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط
بود میان التهابی که بسبب مجاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد

[illegible]

و میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج
تاخیر افتد و اما سهولت تعلم وسط بود و میان مبادرتی که در استنباط
صور را اهمال دهد و میان تعسّفی که تعذر مؤدی بود و اما حسن
تعقل وسط بود و میان صرف فکر با دراک چیزی که وراء تعقل مطلوب باید
باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ وسط بود
میان عنایتی زائد بضبط آنچه ضبطش بیفایده بود و میان غفلتی
از استنباط صور که مؤدی بود باعراض از آنچه حفظش مهم باشد
و اما تذکر وسط بود و میان استغراقی که اقتضای تضییع روزگار
و کلالت آلت کند میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن
واجب بود لازم آید و همچنین نسق در انواع دیگر اجناس میباید
و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق

که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرّج
که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت
باوسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش
بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت و
فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر بینند
گمان برند که فضیلت کاملتر است و در طرف تفریطش این اشتباه
نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی است و مباینت وجود
و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود

وطرف افراط که وجودی بود التباس نیارد و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یکطرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال و از بعضے ازین اصناف انواع امراض نفس احادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید انشاء الله تعالی فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه فضائل بود از احوال پیش ازین در بابے که بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضائل چهارگانه متمشے شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسے بود که ذات او جمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه با فعال

افروخی ۱۲ غلبه ۱۲ ای فضائل چهارگانه و انواع هشت ۱۲

ل مثل حسن و فتح و حکایت و امثال آن گر دانند که از بعضی مردم افعال که ازین قسم صادر میشوند و آن افعال را افعال فضائل پندارند و در حقیقت نه آن افعال از بعضی بسبب دیگر صادر می شود از آنجا که ۱۲

۱۲ افعال و افعال در دست و پای شرمی با امید فاسد یا تجربه است ۱۲

اهل فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت
حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود و آنچه
مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین
فصل آن معنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را
جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از
نکت حقائق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی
ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آن کس
گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقینی که ثمرهٔ حکمت
بود در ضمائر ایشان مفقود و خلاصهٔ عقائد و حاصل معارف
ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی
حیوانات بود در محاکات افعال انسانی مثل کودکان در تشبه
نمودن ببالغان پس آثار این جماعت و امثال ایشان تشبیه بود

با آثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس
مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانیکه عفیف
النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند
یا بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیاده از آن در
مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس
بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن
در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا
و کوهها و بیابانها و روستا یا بسکه از شهرها دورتر افتاده باشند و یا
بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اعصاب ایشان
با امتلا گشته باشد و ملالت و کلالت بحاسه و آلت راه یافته

و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبادی فطرت یا از
جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار
خوفی که از تناول توقع دارند مانند حدوث آلام و امراض که از لواحق
افراط و مداومت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع چه مثل
اعفا از نجاعه و امثال ایشان صادر شود بسبب آنکه ذوات
ایشان بصفت عفت موصوف بودند و غرض بحقیقت تکلس بود
کند و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت
آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی
بی وجود آن ممتنع است آنست که بدین حلیه متحلی باشد بی شائبه
غرضی دیگر چون جلب نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این
اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و
چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و بتحصیل

استخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد یا نه
کسانیکه مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت ریا
و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس
و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسمت استحقاق موسوم
نباشند چون اهل شر یا کسانیکه بمجون و مضاحکت انواع طیبات
مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل مانند
افعال تجار و اهل مرابحه بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه
و صدور اعمال استخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص
شره مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی
بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان
بر سبیل تبذیر بود و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال
و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب
صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل

[illegible]

وحکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی تند بلند برد
و از انجا فرو گذارد باشتشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون
بردن سنگی گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن
آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست و در تدبیر عیش
نافع و در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده
متعذر چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طریق آن بر احرار
دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب
بیشتر کسانیکه بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و
از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه
خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و
مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل برائت ساحت از مذمت

بگواهی ۱۲ — بالا ۱۲ — اندیشند ۱۲ — کم بهره و اندک ۱۲ — اندوه دل ۱۲ — تعجیل کرده شده ۱۲

[illegible]

ونزاهت غرض از اعتراض و احتراز از خیانات و سرقات
و تجنب از ظلم اکفا یا فروتران و تنزه از انچه مستدعی فضیحت
ولوم و عار باشد چون خدیعت اعمار و قیادت فجار و ترویج
متاعهای خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش
و قبایح و تحسین شنائع و فضایح بر حسب میل طبائع ایشان
و تحفه بردن نمّ و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر
و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعتی و راستی
که در عوض آن افعال بد و خواهد رسید پس نه بخت را ملامت
کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان
و منعمان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال
بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است مشوب نگرداند

واگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت وی که جود محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانیکه بر مباشرت حروب و رکوب اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب که حصر آن ممکن نه بود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزیکه جاری مجرای مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع توان بود و بسیار بود که عیاران پیشگان با عفا و شجعان مشابهت نمایند

با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدیکه
اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط
و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که آنرا التیام نبود
از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراتب صبر برسند و
بدست و پا و گوش بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال
و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم و ابنای
جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند
ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید
کسیکه از ملامت قوم و عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه
محترز باشد و یا کسیکه بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته
باشد تا اتفاقی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم
معرفتی که بوقوع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت

[illegible]

او بامثال آن حال شود همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت
رغبت در تهور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن
در ورطهای مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند اما شجاعت
شیر و فیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت
بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است
پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت
شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او از ازالهٔ مقاومت عاری باشد و
مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح
کند بعد آنکه آنچه شرط فضیلت است در و مفقود است ولیکن شجاع
بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده
از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را

بر حیات مذموم ایثار کند هر چند لذت شجاعت در مبادی
(اختیار ۱۲)
شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مودی بود بخوف هلاکت
ولیکن در عواقب آن امور احساس افتد چه در دنیا و چه بعد از
(او اخر ۱۲)
مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری
عز و علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه
آنکس که این سیرت دامنگیر او شود داند که بقای او در عالم فانی
روزی چند معدود خواهد بود و هر آئینه سرانجام کار مرگ است
و ورای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذب از دین و حمایت حرمت از دشمن و
کوتاه گردانیدن دست متغلب از یاران عشیره و از اهل دین جهاد
(چیره شوند ۱۲) (قبیله ۱۲)
در راه خدا استعانت اختیار کند و از گریختن ننگ دارد

ه شجاع در دنیا و دین انتهی [illegible]
[illegible]

[illegible] ۱۲

وداند که بدل در اختیار فرار طلب بقاء چیزی می کند که
بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال
است باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد بعیش منغص و حیات
مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت مذمت روزگار
گذارند پس تعجیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد
دوست تر دارد تا خیرش با چندین محنت و آفت و سخن
شجاع بالاتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است و آن
سخن اینست قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم
ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف
ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و
حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین

[illegible]

حال بود گفته آمده هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم قصد
کرده باشد داند که افعالیکه بر شمردیم هر چند شبیه است
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که
نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود کسیکه
از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارد یا از آفتهای
هائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن
و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب
دریا و وقتیکه در معرض این بلیات باشند خائف
نشوند مجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از انکه بشجاعت و همچنین
کسیکه در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند
بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی
دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن را در گردابی
افکند و در سباحت ماهر نبود یا بضرورتی در معرض شتری مستی یا گاوی نافرمان و برانگیخته

[illegible]

یا اسپی تند یا خصمی نایافته شود تا شجاعت مراد کند و مقدار خود
در مردی و قوت بر دیگران نماید نسبت او بصلف و حماقت اشبه باشد
از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند یا شکم
بشکنند یا بچاهی افگنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی
یا از مقاسات امری شنیع بر بد دلی حمل کردن لائق تر است از حمل
بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت
از جهت آنکه شجاع صبور بود و متحمل شدائد تا در وصف حال که
جاودت شود و فعلی ازو صادر گردد که مناسب جمال بود
واجب شده است تعظیم کند که شجاعت موسوم بود بکافه
عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسیکه قیم امور دین و
ملک بود چون با کسی منافقه و مضایقه کند قصد او بشناسد
و میان محل او و محل کسانیکه بدو تشبه کنند از شجاعت

بی بهره باشند تحقیر کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او بشداید
در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او
بتحقیر با آنکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد
نه بکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولیکه
ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار
واجب بود بر کسیکه مستحق ایذا باشد در وقتیکه لائق بود و چون
انتقام کشد همبرین شرائط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسیکه
و بمعرض انتقامی افتد و ازان ممنوع شود زبونی بنفس او راه یابد که
زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد و لیعه ازان که بحد او رسیده باشد
فشاطیکه در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام
نهاده شده ۱۲
اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم و بسیار کسان بوده اند

[illegible]

که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افگنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته باشد او (ای انتقام ۱۲) چنین انتقام وبال صاحبش موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت (فضیلت ۱۲) نیکو نیاید الا از مرد حکیم و شرائط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را بجای خویش بوقت خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانیکه عدالت ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول (بسیار عدل کننده ۱۲) کنند از جهت ریا و سمعه تا بوسیلهٔ آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا (شهرت ۱۲)

---

۱۵ [illegible] هر عفیف و شجاع حکیمست [illegible] لوازم عفت عبارت از [illegible] مصلحت [illegible] حکیم [illegible] عفیف و شجاع [illegible] ۱۲

غرضی دیگر باشد انچه تقدم یافت در دیگر فضائل نشاید که افعال
امثال این طائفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقدیم افعال و اقوالی که
صادر شود از ان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نباشد و بتقدیم (راست کردن ۱۲)
رسانیده باشد بعد از ان در انچه خارج ذات او بود مانند معاملات
و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بوده نه بر غرضی دیگر و این (کسب تحصیل ۱۲)
آنگاه متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر (روان ۱۲)
فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقائق آن از انچه بدان
شبیه بود باز شناسد والله اعلم بالصواب

فصل هفتم

در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام
آن افضل عدالت از روی [illegible]

و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت به
اقصی درجه اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال
مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبداء اول که واحد
حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود
از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر که
بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب هیچ نسبت
شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده
و در فضائل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه
در صناعت اخلاق معلوم شود چه وسط حقیقی عدالت است
و هر چه جز اوست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه

وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات ست کثرت
مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات ست
و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان
و زیادت از اصناف متباین برگیرد و بحلیهٔ وحدت آن را از
حضیض نقصان و رذیلت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات
رساند و اگر اعتدال نبودی دایرهٔ وجود بهم نرسیدی چه تولد
موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط ست بامتزاجات معتدل
و فی الجمله سخن درین باب بسیار ست و مودی باطناب تا آنکه
با بر سر مقصود شویم و گوییم که عدالت و مساوات مقتضی نظام
مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود

[illegible]

بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات شود و الا از حد
تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه آن از انتظامی بود بوجهی
از وجوه عدالت در و موجود بود و الا مرجع آن بفساد و اختلال
باشد بیانش[له] آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که
عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که
مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول
با دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم است
اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع
متناسبات بر وجوه مختلف بکار برند مانند نسبت عددی و نسبت تألیفی
که منفصل ۱۲

له [illegible]

[illegible]

ونسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند
و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط
آن مبالغهٔ عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که
شرط ۱۲
مقتضی نظام معیشت بود و اراده را در ان مدخلی باشد آن
جزء ۱۲
سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم
آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق
داد و ستد در غیره ۱۲ خرید و فروخت ۱۲
بقسمت اموری دارد که تعدی را در ان مدخلی بود چون
تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این
شخص باین کرامت یا این مال مانند نسبت کسیست که در مثل
رتبهٔ او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت
منصب یا خدمتی ۱۲
و این مال حق او نست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی
چه هردو در رتبه برابر اند ۱۲
و نقصانی بود ظالمی فرموده و این نسبت نسبتیه است منفصل

واما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصل افتد وگاه بود که شبیه
بمتصل افتد منفصل چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون
نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حقیقی نسبت
ومتصل چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر
با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حقیقی نسبت الا
در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت
این شخص با رتبه خویش چون نسبت شخصی دیگر است با رتبه
خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص
رساند حیفی یا ضرری مقابل آن با او باید رسانید تا عدالت و
تکافی بحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات
میان دو چیز یا سه چیز تا تناسب و تساوی را شامل اگر خطی مستقیم را
بدو قسمت مختلف کنند وخواهند که با حد مساوات برند از آنچه

[illegible]

[illegible]

مقداری از زائد نقصان باید کرد و بر ناقص زیاده کرد تا تساوی
حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این
کسے را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف
کند از و همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات
پس اگر در خفت و ثقل چیزے بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد
تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یکطرف نقصان
کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل گردد و در
ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده
گیرد در ربح و تعین کننده اوساط در هر چیزے تا بمعرفت آن رد
چیزها باعتدال صورت بندد ناموسی الٰهی باشد پس بحقیقت
واضع تساوی و عدالت ناموس الٰہی است چه منبع وحدت
اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است
معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد از این بشرح تر گفته آید

(حواشی) اسراف و اقتار — زیاده کرده — الجزء ۱۹ — سود و زیان ۱۲ — مساوات ۱۲ — شریعت ۱۲

وتعاون[۱] موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت کنند واز بعضی
بستانند وبعضی بدهند تا مکافات ومساوات ومناسبت
مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود به صباغ دهد وصباغ عمل خود
با و تکافی حاصل آید وتواند بود که عمل نجار (درودگر ۱۲) از عمل صباغ (رنگریز ۱۲) بیشتر بود یا
بهتر وبرعکس پس بضرورت بمتوسطی ومقومی احتیاج افتاد وآن
دینارست پس دینار عادل ومتوسط است (واسطه شونده وبرابر کننده ۱۲) میان خلق لیکن عادل
صامت واحتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان
بدینار که عادل صامت ست حاصل نیاید از عادل ناطق (امام وپادشاه ۱۲) استعانت
طلبند واو اعانت دینار کند تا نظام واستقامت بالفعل
موجود شود وناطق (گویا ۱۲) انسان ست پس ازین روی بحاکمی حاجت
افتاد وازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت درمیان خلق
بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس الهی وحاکم انسانی

[۱] [illegible]

ودینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموسی عادل است
ومعنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و انچه بدان ماند
وازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا
گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم
از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود و پس ناموس خدای تعالی
مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم
و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود انجا که فرموده است
انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا
فرستادیم با پیغمبران کتاب و میزان را تا که قائم شوند مردمان بعدل و فرستادیم
الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس الآیه و دینار که مساوات
دهنده مختلفات است احتیاج ازان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات

باتمام سلف مختلف نبودی مشارکت و معامله در وجود اخذ و اعطا مقدر
و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید
اعتدال حاصل آید و معامله صباغ با نجار تساوی شود و این
از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است
و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عملی اند که با عملهای بسیار
تساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رنجها و مشقتهای
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابله محاربت
مبارزان بسیار افتد و بازای عادل جائر بود و آن کسی باشد
که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس قدما گذشته
جائر سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را

منقاد نباشد دوم جائر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت
(باشد فاسق و کافر ۱۲)
نکند سوم جائر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دنانیر رود و فسادیکه
(باشند خائن و سارق و بد معامله ۱۲)
از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی
(غارت و تاراج ۱۲)
و خیانت باشد و فسادیکه از جور آن دو مرتبه دیگر باشد عظیم‌تر ازین
فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه بناموس الٰهی
متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت
از وجود عدالت و ناموس الٰهی جز بجود نفرماید چه از قبل عدالت افعال
خیر جمیل صادر نشود و امر ناموس الٰهی بخیر بود و بخیر یا بیکه مؤدی بسعادت
باشد و نهی او از فسادهای مدنی بود و پس بشجاعت فرماید و حفظ
ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از زنا استیفای
و از فسق و افترا و شتم و به گفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث
کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول

[illegible]

در ذات خویش پس در شهر کاسے خویش از اهل مدینه پس گفته است
که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها
ای بتمامها ۱۲
و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود
باسرها ولیکن بعضے انواع جور از بعضے ظاهرتر بود مثلاً آنچه در
بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل
ضمانات ۱۲
مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی
قلتبانی ۱۲ ای بعضے انواع جور ۱۲
دادن دروغ و این صنف بخفا نزدیکتر افتد و بعضے باشد که
بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقید و دو اخلال و آنچه جاری مجرای
آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت پادشاه که رفع و ابطال
این فسادها کند و خلیفه ناموس الٰهی بود در حفظ مساوات پس
خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و ازینجا
گفته اند الخلافة تطهر بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را
ارسطاطالیس ۱۲

[illegible]

دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی که به بسیار یسار
مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرائط استعداد
این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست و سیادت
حقیقی باشند و مراتب داشتن مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب
جملگی اصناف مضرات محصور ست در چهار نوع اول شهوت
و روایت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد
سوم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم شقا و حسرتی مقارن
ذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار
غیر مردم را و آن اضرار لذاته او را ایثاری صورت نه بندد
مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض
رضا دهد و گاه بود که کراهت آن اضرار و تألم بدان احساس کند
و مع ذلک قوت شهوت ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شرارت

که تعمداً اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و از ان التذاذ یابد مانند
کسیکه غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط آن نعمتی از غیری
ازاله کند بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن اورا از مکروهی که بانکس رسد
لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا از سببی دیگر و اما خطا چنان بود
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد
بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر باشد تیری که بقصد شخصی
آید هر آینه حیفی و اندهی تابع این حالت بود و اما شقا مبدء او
فعلیست که در وی سببی خارج باشد از ذات صاحبش و اراده او ان
اختیاری و قصدی نه باشد آنکه آسیب ستوری یا صفت نایافته
شخصی بر نوشته بود بکسی رسد که آن شخص را در وی بستگی باشد
و اورا هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود دران واقعه غیر ملوم
و اما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عقوبت
و عتاب از و ساقط نشود چه مبدء آن افعال یعنی تناول مسکر

[illegible]

وانقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبح بتبعیت آن لازم آید
بارادهٔ و اختیار او بوده است اینست شرح عدالت و اسباب
آن و اما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم
ارسطاطالیس ۱۲
کرده است اول آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق تعالی
که واهب خیرات و مفیض کرامات است بل سبب وجود هر نعمت
رسانندهٔ ۱۲
که تابع وجود است اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده
بقدر طاقت در اموریکه میان او و معبود او باشد طریق افضل
سلوک دارد و در رعایت شرائط وجوب مجهود و بذل کند
کوشش ۱۲ خرچ ۱۲
دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و
تعظیم روسا و ادای امانات و انصاف در معاملات سوم
آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف مانند
قضای دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند
جاری کردن ۱۲
تا اینجا بمعنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب

ف۱ آنچه طاقت و قوت بود ۱۲
ف۲ حسن جهد الامکان
ف۳ نصیب نگاه داشتن ۱۲
ف۴ جمع سلف یعنی پیشینیان ۱۲
ف۵ جمع دین ادا کردن ۱۲

ادای حقوق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون شریطه عدالت
بجای آید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد
پس باید که بازای آنچه بامیرسد از عطیات خالق عز اسمه
و نعم نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در
ادای آن حق بذل کند چه اگر کسیکه باندک مایه انعامی مخصوص
شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب
باشد فکیف اگر بعطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص
یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه
فلحظه آنرا مددی میرسد و او در مقابل باندیشه شکر نعمتی باقامت حقی
یا بادای معروفی مشغول نشود لاجرم سیرت عدالت چنان اقتضا
کند که جهد و اجتهاد در مجازات و مکافات مقصود دارد و در اهمال
و تقصیر خویشتن را معذور نشناسد چه اگر مثل پادشاهی عادل
فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور

گروه و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت
حریم و ذب از بیضهٔ ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید
اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل نگذارد و تاثیر
خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و هم احسان او
بهر یک از ایشان وصفا علی الخصوص واصل و استحقاق آنکه
هر یک را از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود
که تقاعد از آن مستدعی انصاف بود بسمت جور او در حاصل هر چند
بسبب استغنا او از صنائع رعیت بمکافات ایشان احتیاج [illegible]
دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر
جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت
در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاعت و اندازه
استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیره که

[illegible]

نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و (سله)
اغماض ایشان از اقامت مراسم و قیام نانمودن بدین شرائط (قبول دار ۱۲)
با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت (چشم پوشی ۱۲) (سه)
بنوعی چه اخذ بے اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه
افاده نعمت و افاضهٔ معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد (گرفتن ۱۲) (قاعده ۱۲) (سه)
فاحش تر چه ظلم اگرچه قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی (ریختن ۱۲) (احسان) (مبتدا ۱۲)
قبیح تر باشد چنانکه ازالهٔ نعمتی از اهل نعمتی و انکار حقی از انکار (زیاده ۱۲) (خبر ۱۲)
حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و رؤسا
ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه (نیکو ۱۲)
چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض وجود او بنفوس و اجسام بسیار
که در حد عدد و حیز حصر نتوان آورد و اهمال و تقاعد تا چه غایت (شمار ۱۲) (مکان ۱۲)

[illegible]

مذموم و منکر تواند بود و اگر از نعمت اول گوئیم که وجود ست آنرا

بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیه اگر تهذیب صد گوئیم صحیفت

بنیاد و آفرینش ۱۲

کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق

در احصای آنچه وهم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند

احاطه و شمار ۱۲

و هنوز از دریا قطرهٔ در معرض تعریف نیاورده از عهدهٔ معرفت

کنارا کردانیدن ۱۲

یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه

پایان ۱۲

نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم

که شرح دهیم مددیکه از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات

بیان ۱۲ امداد است ۱۲ خوبی و زیبائی ۱۲ بزرگی ۱۲

و خیرات او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را دران باب

بیان کردن ۱۲ رمز گفتن ۱۲

مجالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقائق

و دقائق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و

باریکیها ۱۲

ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل

همسائگی ۱۲

و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت ما

ذخیره نهادن ۱۲ سزاوار شدن ۱۲

[illegible]

و تصور و دهشت حاصل نیابیم لا نحصی ما تحمل هذه النعم الا المنعم اگرچه
باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است سخت فاحش و شنیع بود
که ما التزام اداے حقے و بذل جهدیکه بوسیلهٔ آن وصمت جور
وسمت خروج از شرائط عدل از خود نفی کنیم حکیم ارسطاطالیس
در بیان عباداتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را خلاف است در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که اداے صیام و صلوة و تعهد
هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید و قومی
گفته اند که باقرار ربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر
حسب استطاعت اقتصا باید کرد و طائفه گفته اند که تقرب
بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیه و حسن سیاست
و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند

[illegible]

که حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در مجادلاتیکه

مباحثه علوم ۱۲

موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او

بکمال رسد و توحید او بتحقیق انجامد و گروهی گفته اند که انچه

خدای عز و جل را بر خلق واجب است یک چیز معین نیست که آن را

ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب

مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ

اوست که نقل کرده آمد و از و ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی

یعنی ارسطو ۱۲

اشارتی منقول نیست و طبقه متاخر از حکما گفته اند که عبادت

خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول انچه تعلق با بدان دارد

مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا

ایستادن ۱۲ کعبه و ارکان حج ۱۲

و مناجات دوم انچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات

ارواح ۱۲

صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضه وجود

ریختن ۱۲

و حکمت او بر عالم و انچه ازین باب بود سوم انچه واجب شود

[illegible]

[illegible]

در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و
مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای
دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که باهل تحقیق متحلی اند گفته اند
که عبادت خدا تعالی سه چیز است اول اعتقاد حق دوم قول صواب
سوم عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و
بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که
ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلائق واجب بود انقیاد
و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند
و باید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت الهیت منازل
و مقامات است و آن مقام چهار است مقام اول مقام اهل یقین
است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکمای بزرگ و علمای
کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان

[illegible]

گویند و این مرتبهٔ کسانی بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند
و بفضائل ملکیه برشمرده و موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان
جماعتی باشند که باصلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان
رسیدن بمقصود ۱۲
بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشانرا
فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد
بود و ورای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت
نه بندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص
و نشاط در طلب دوم اقتباس علوم حقیقی و معارف یقینی سوم
تحصیل ۱۲
حیا از جهل و نقصان و فضیحتی که نتیجهٔ اهمال بود چهارم ملازمت
سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب
اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع از آن حضرت
که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی که موجب
افتادن ۱۲
اعراض بود و استهانت بتبعیت لازم آید دوم سقوطی که
خواری ۱۲
مقتضی حجاب بود و استخفاف بتبعیت لازم آید سوم سقوطی
دشمنی ۱۲
که موجب طرد بود و مقت بتبعیت لازم آید چهارم سقوطی

که موجب خسارت[1] بود یعنی دوری از حضرت و نقص بهیت لازم
آید و اسباب شقاوت ابدی که مؤدی بود بدین انقطاعات
نیز چهار بود اول کسل و بطالت تضییع عمر تا بیع آن افتد دوم
جهل و غباوتی[2] که از ترک نظر و ریاضت تعلیم خیزد سوم
وقاحتی که از اهمال نفس و خداعت و خلاعت[3] عذار او
در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضی شدن بر رذائل
که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل
زیغ و رین و غشاوه و ختم آمده است و معنی این چهار لفظ بمعانی
این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را ازین شقاوتها
علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی
آنست سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الٰهی
گفته است که چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزای نفس
بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم همه فضائل بود پس نفس

---

[1] خسارت زیان ۱۲ [2] غباوت غبی شدن ۱۲ [3] خلاعت [illegible] ۱۲ [illegible]

بر ادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود
و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی ونیز
گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از
جهت آنکه هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف هیچ
فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست که جور هم طلب
زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائر در آنچه نافع بود خویش را
جور کننده ۱۲
زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در آنچه ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت تساویست
و در هر دو طرف تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف
عدالت جورست و هرچند هر فضیلتی را از جهت توسط
اعتدال لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی
اعتدالات را و عدالت هیئتی نفسانی بود که ازو قادر شود
الزام گرفتن ۱۲
تمسک ناموس الهی چه مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس
جمع وسط ۱۲ اندازه ها ۱۲ مقرر کننده ۱۲
الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و مخالفت
مخالفت ۱۲
صاحب ناموس در طبیعت نباید بلکه همگی همت او بموافقت و

معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات ازو باید طلب
و طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود
در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پیش ایشان نسبت[١]
متصل یا منفصل معین شود و باید دانست که این هیئت نفسانی
امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل گاه بی این هیئت
صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول[٢] از غیر عدول صادر شود
و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان دارد چه علم بضدین و قدرت
بر ضدین یکی بود اما هر هیئتی که قابل ضدی بود غیر هیئتی که قابل
ضد دیگر بود و اینمعنی در جملگی فضائل و ملکات تصور باید کرد
که از اسرار این علم است و عدالت را با حریت اشتراکی است
در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب اموال فقط

[illegible]

بشرائط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرائط و اکتساب
اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل
نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوست تر دارند باین سبب
با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه
خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک شر و خاصیت محبت
مردمان در محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود نه در جمع
مال و حر و جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف و انفاق
کند و درویش نباید چه کسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل نه کند
در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مال است و از تضییع
و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی
حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن این است
که چون عدالت امری اختیاری است که از جهت تحصیل فضیلت
و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد او است امری بود

ای عدالت ۱۲ عدالت ۱۲

[illegible]

اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کند
و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور
ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که ارتکاب فعلی کند که مؤدی بود
بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت بر نفع نفس
اختیار آن ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی
رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و آن اینست که چون
مردم را قوت های مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود بر
فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا
صاحب شهوت بافراط یا کسیکه در مستی عربده کند افعالی اختیار
نماید بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب
آن فعل آن بود که در جائی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن
فعل است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل
و استعانتش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

سکون صورت آن قوت قبیح وفساد ظاهر گردد واما کسانیکه

(تیزی و شجاعت ۱۲)

بمساوات فضیلت موسوم باشند هیچ وقت تفضل ایشان مغلوب

نگردد و در فعل جمیل ایشانرا ملکه شود و سوالی دیگر ایراد

کنند از سوال اول مشکلتر و آن اینست که تفضل محمود است

وعدل نیست و در عدالت چه مساوات بود و تفضل زیادت

و ما گفته ایم که عدالت مجمع فضائل است و او در مرتبه وسط است

پس چنانکه نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود

پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد جواب آن اینست که

(ای خلاف و باطل ۱۲)

تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و (وسط)

(ای جور ۱۲)

فضائل بریک منوال نتواند بود چه سخاوت با آنکه وسط

(طریق و طور ۱۲)

است میان اسراف و بخل زیادت در احتیاط نزدیکتر

(ای التفضیل ۱۲)

از نقصان است و عفت با آنکه وسط میان شره و خمود و

نقصان در احتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت

نبندد مگر بعد از رعایت شرائط عدالت که اول آنچه استحقاق

واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت بر احتیاط را آن

اضافه کند و اگر بمثل همه مال بنامستحق دهد و مستحق را ضائع گذارد
متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس
معلوم شد که تفضل عدالت ست و زیادت و متفضل عادلی
است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر
دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر
بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریف‌تر ست از انجهت
که مبالغه است در عدالت نه از انجهت که خارج است از عدالت
و اشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی
(در قولیکه بیاید عنقریب ۱۲)
چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر[1] بود و گاه بود که
در کم[2] بود و گاه بود که در کیف[3] بود و همچنین در دیگر معقولات و
بیانش[4] آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت
(چندی ۱۲) (چگونگی ۱۲) (بمقدار ۱۲)
که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی
(برابر ۱۲)

[illegible]

و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب بودی و مفضول فاسد شدے و ہمچنین در آتش و ہوا و اگر عناصر متکافی نبودندے و افتاد و افساد یکدیگر توانستندے عالم نیست شدے در کمترین مدتے ولیکن باری عزوعلا بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کردہ است کہ ہر چہار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتادہ اند تا یکدیگرے را بکلے افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را کہ بر طرف افتد جزوی کہ برو محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارہ بر نیمعنی است قول صاحب شریعت علیہ الصلوۃ والسلام آنجا کہ گفتہ است بالعدل قامت السموات والارض غرض آنست کہ ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کردہ باشد بسیرت الٰہی و بتفضل کلے نفرماید کہ تفضل کلی نامحصور بود و عدالت محصور از جہت آنکہ تساوے را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکہ بالفضل خوانند و بر آن حث و تحریص کند چہ تفضل عام و شامل نتوانند بود چنانکہ عدالت عام و شامل بود

نا کردن کلا

اسے عدالت باتفاق کند ۱۲

ایں اشارہ بحدیث ۔۔۔ [illegible] ۱۲

وانچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قول عام
نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً
حصه و ملک خود ۱۲
اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز عین
عدل محض و تساوی مطلق از و قبیح آید و انچه گفتیم که عدالت
هیئتی نفسانی ست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی
نفسانی است چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول
بنسبت با ذات آن هیئت دوم باعتبار با ذات صاحب هیئت
اے حرفت عدل ۱۲
سوم باعتبار کسیکه معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس
باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات
را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و
تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند
شهوت او را باعث شود بر امری ملائم طبیعت خویش و غضب
بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات

وانواع کرامات گردد وازاضطراب وانقلاب این احوال
وتجاذب قوی اجناس شر وضر حادث شود وحال همین گونه
بود هر کجا که کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند
وهمین وحدت که ظل الله است ثبات وقوام دهد وارسطاطالیس
را که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب
مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای
عزوجل است ودر ذات انسانی حاکم قوی گرداند تا او بشرائط
اعتدال وتساوی نگاه دارد هر یکی بحق خود رسد وسوء انتظامی که
از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین جمله
فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان واهل وعشیره هم
برین صفت وبعد از آن تعدیل اجانب واباعد وبعد از آن
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود
وعدالت او تمام گردد وچنین شخص که در عدالت باین غایت
رسد ولی خدای تعالی وخلیفه او وبهترین خلق او بود وبازای

این بدترین خلق خدا کسی بود که اول بر خود جور کند بعد از آن
بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف
حیوانات با اهمال سیاسات چه علم بضد این یکی بود پس بهترین
مردمان عادل بود و بدترین جائر و جماعتی از حکما گفته‌اند که قوام
موجودات و نظام کائنات محبت است و اضطرار مردم باقتنای
فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات
صحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف
مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی لائق‌تر
است و در شرح امر محبت توقف اولی‌تر والله اعلم فصل هشتم در ترتیب
اکتساب فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقرر است که
مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات
یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت باشد مبدا کسی

تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استحالات متنوعه تا آنگاه
که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چوب
بوسائط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت
اسباب ۱۲
بر صناعت مقدم است در وجود و هم در رتبه چه صدور او
از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از مجادلات و
ارادت و چیزی دیگر را در آن دخلی نیست ۱۲ خواهشها ۱۲
ارادت انسانی باشد و اشتراک امور طبعی پس طبیعت بمنزلهٔ
معلم و استاد است و صناعت بمثابه متعلم و تلمیذ و چون کمال
شاگرد ۱۲
هر چیزی در تشبه آنچیز بود بمبدای خویش پس کمال صناعت
در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در
مانند شدن ۱۲
تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و
ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت است
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیدن است از صناعت

بروجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود
و آن حصول آن کمال باشد برحسب ارادهٔ مشیت آن کمال
مقارن افتد مثلاً چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب
حرارت سینهٔ ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت
متوقع بود و آن برآوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و
فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن برآمدن چندان بسیار بود
بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب
فضائل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امر صناعی است دران
باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تامل
کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه
سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم
و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت
طلب غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر
جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدیم تعلم و چون قوت او

بیشتر شود آنرا باز از گریستن نخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ
مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد
التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در و
پدید آید و از موذیات احتراز نماید و بانچه در وصول بمنافع
مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد انتقام و
دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند
و از مادر و دایه استعانت جوید و بعد از این قوتها و شوقها
که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین
نفس و آن قوت تمیز بود در و ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت
حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس جمیل و قبیح پس این قوت
نیز روی در تزاید نهد و هر یکی از این قوتها چون بکمالی که
بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند بر رعایت آن کمال
در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدا جذب

ای قوت غذا و غیره ۱۲

[illegible]

ملایم است و بتربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک
رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای نوع
پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم
که مبدا دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید
بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق ریاسات
پدید آید و اما قوت سوم که مبدا نطق و تمیز ست چون در ادراک
اشخاص و جزئیات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود
و اسم عقل بر و افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل بر و واقع
شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد ازان نوبت
تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
تمام یافت بتوسط صناعت بقاے حقیقی یابد پس طالب
فضیلت را در تحصیل کمالے که متوجه بدان باشد همین قانون

اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت
استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق
چنان اتفاق افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعدهٔ
حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم
و نعمتی جسیم باید گزارد چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق
طلب فضائل بسهولت و اگر در مبدا از نما بر عکس مصلحت تربیت
یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی
باید کرد و بصعوبت طریقه نومید نباید بود که اهمال مستدعی
شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکل تر و متعذر تر میگردد
تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع رسد و جز تاسف و تلهف چیزی بدست
نیاید اعاذنا الله من سوء نقمته و بلغنا ما یرضیه برحمته و باید دانست

[illegible]

که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب
یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است
اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلت آسان تر بود
و شرائط استعداد در و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را
ممارست آن حرفه میباید کرد تا ملکتی در طبیعت او راسخ شود که
مبدا صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصالحت آنگاه او را از جهت
اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین طالب
فضیلت را بر افعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام
میباید نمود تا هیئت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار
آن افعال بر وجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت
موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت
میباید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت
طب است که بر تجوید بدن مقصور ست چنانکه این صناعت

[illegible]

بر تکمیل نفس مقصود است پس اقتداے کسے که درین صناعت لطیفه
اخلاق ۱۲
لازم باشد شبیه اقتداے طبیب بود در صناعت طب طبیب
و ازین جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند
و همچنانکه طب دو جزوست یکی انچه مقتضی محافظت صحت بود
و دیگری انچه مقتضی ازالهٔ علت همچنین این علم نیز دو فن باشد
مرض ۱۲
یکی انچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری انچه مقتضی ازالهٔ
رذیلت و ما هر صنفی را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالی
پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از ان بحث از حال
قوت غضب و نگاه باید کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون
اعتدال ست یا منحرف از ان اگر بر قانون اعتدال بود
پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور انچه نسبت با آن
قوت جمیل بود از و کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد او

[illegible]

باعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این
دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب
دران رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت
باشد و تحیر و خبط را دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل
شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از ان بحث بمعرفت اعیان
موجودات و کشف حقائق و احوال آن مقصور باید گردانید
و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث را با نتها باید رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد از ان بر حفظ قواعد عدالت
توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن نسبت
طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانے بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را
حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت خارجی و سعادت بدنی

اهتمام نماید تو ز علی نور بود والا باری مهابت زحل نگهداشته باشد و
بفضول مشغول نبوده و سعادت سه جنس بود اول سعادت (امور خیر دریه ۱۲)
نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدن
متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج
آن بر پنج وجه آنست اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم
علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت
باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و اما سعادت
بدنی علومی که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت
و علم زینت که عبارت از آن طب بود و چون علم نجوم که مقدمه
معرفت فائده دهد و اما سعادت مدنی علومی بود که بنظام حال
ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علوم شریعت
از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون ادب و
بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند (تفسیر ۱۲ — بلاغت ۱۲)
و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل

مقصود بود چون نفسی حسرو فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر و باقتنائے علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف بود بر صاحبش اهتمام باموریکه مستدعی محافظت این شرائط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن ورز استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس ایثار معاشرت و مجالست کسانی باشد که در خصائل مذکور با او مشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانیکه بدین مناقب متحلی نباشند و علے الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهے که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت با صابت قبائح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده چه تجنب ازین طائفه حافظ این صحت را مهم ترین شرطے و واجب ترین چیزے بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود و از اصغائے احادیث و حکایات و استماع اخبار و محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و

حاضر شدن ۱۲ کلمات آراسته ۱۲ مکالماتشه ۱۲

محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس و میل طبیعت منسوب
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
یک چیز نادر یا از روایت یک بیت در ان شیوه چندان وسخ
وخبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر از ان جز بروزگار دراز و معالجات
دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال آن حال سبب فساد فاضلان
مبرز و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد
و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی
و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوزست از جهت
نقصانات که بحسب جبلت اول در و مفطور شده است و اگر نه
سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافه نوع باین بلا مبتلا
شدندی و اقتصاد افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار
ضروری متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد که موانست دوستان
حقیقی و مداخلت با یاران موافق و مزاح مستعذب و حکایات
مستطاب و فکاهت محمود که مستدعی لذت باشد مباح و مرخص
بود بر وجهی که مقتدای آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف

یا بمرتبهٔ نقصان نانجامیده بود تا داخل نباشد و آنچه از ان احتراز
فرمودیم چه انبساط را نیز باشد دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب
افراط و نسبت مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگرے
بجانب تفریط و بتعریف قدامت و عبوس و تندخوئی معروف
و موسوم و مرتبهٔ وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود بشاشت و طلاقت
و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این
رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظائف افعال
حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهیکه روز
بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یکے مواخذه میکند و
اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جائز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی
است در طب جسمانی و مبالغهٔ اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت
از مبالغهٔ اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون
از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقائق و خوض در معانی

اعراض کند ببله وبلادت گراید ومواد خیرات عالم قدس از و منقطع
شود وچون از حلیهٔ عمل عاطل گردد وباکسل الفت گیرد
بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت وتعطیل مستلزم انسلاخ از
صورت انسانی است ورجوع برتبهٔ بهائم وانتکاس حقیقی است
نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز ارتیاض باموز فکری
وملازمت علوم چهارگانه عادت کند وبا صدق الفت گیرد
ومؤنت نظر ورویت راسبک شمرد وباحق مستانس شود و
طبعش از باطل وسمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه
کمال نزدیکتر شود وبنظر دقیق بمطالعه حکمت پردازد وبر مستودعات
وذخائر واسرار وغوامض آن علم ظفر یابد بدرجه اقصی برسد
واگر این طالب در علم وبراعت یگانه روزگار بر سر آمده اقران شود
باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و
طلب زیادت منع نکند وباخود مقرر دارد که علم را نهایت نیست
وفوق کل ذی علم علیم وباید که در معاودت درس او را آنچه
مکشوف شود غفلت نورزد وتکرار آن بذکار آنرا ملکه کند که آفت علم

نسیان ست و سخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقدعواهذه النفوس فانها طلعة وحادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف و نهایت فصاحت و استیفا شرائط بلاغت مشتمل ست بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخائر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند و کسیکه بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مونتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس با غراض اغماض و تکاسل و تغافل آنرا بباد دهد و عاری و خالی ماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرها دور و قطع بیابانهای مخوف و عبره کردن در دریاهای مضطرب

و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع الطریق
(براهزنان ۱۲)
و غیر آن اثبات میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این احوال
خائب و خاسر می مانند و بہ ندامات مفرط و حسرات مہلک کہ
(نا امید ۱۲ — زیانکار ۱۲ — پشیمانی ۱۲)
مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر بر چیزی
(برکندن ۱۲)
از مطالب ظفر سے یابند آسیب زوال و انتقال در عقب
است و بقای آن وثوقی و استظہاری نہ چہ مواد آن از امور خارجی
و اسباب عرضی فراہم آمدہ است و خارجیات از حوادثات سلامت
نیابد و طوارق زمانہ را بدو تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب
(حوادث ۱۲ — راہ یافتن ۱۲)
نفس و خاطر بکہ در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود و غیر
(لاحق شوندہ ۱۲)
نامتناہی باشد و اگر طالب این نوع پادشاہی یا یکے از خواص و
(امور خارجیات ۱۲)
مقربان حضرت او بود انواع مکارہ و شدائد در باب او تضاعف
(جمع مکروہ ۱۲)
پذیرد و علاوہ مزاحمت اضداد و منازعت حساد چہ از دور و چہ
از نزدیک باشد حاجت بکثرت مواد و مؤنات کہ در اصلاح
(باوجود ۱۲ — محنت ۱۲)

مقاسات رنج کشیدن
حوادثات جمع الجمع حادثہ
طوارق جمع طارقہ
ہیچ کار در شب آید و آن ترسانندہ است

خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد
مضاف شود و مع ذلک اشتداد و اعتراض و نسبت تقصیر
عیب از ترو یکان و متصلان که برارضای یکی از ایشان قادر
نبود تا بارضای همه چه رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته
از اخص الخواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع
کلمات کند که از صعوبت و شدت تهییج غیظ و غضب عدم تمکن از
اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ را آرزو خواهد و با این
جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکائدات اعدا و مواطات
اضداد بر جان تا ایمن نبود و چندانکه زیر دستان خود را نیز باید تا شغل
دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب او وجوه ارزاق در زیادت
بود و چون آن قوم هیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد صحبت مزید شکر
و حیرت و کراهیت او مشغول شوند چنین کس اگرچه در ابصار خلق تا انکه

و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر[۱۵] باشد چه درویشی عبارت
از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در سد[۱۵]
حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیاده تر باشد
و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانگری او بیشتر
و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدا تعالی است که او را بهیچ چیز و
بهیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات
و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المومنین
ابوبکر صدیق گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا
والآخرة الملوک و بعد ازان صفت ملوک کرده و گفته که هر که
بدرجه پادشاهی رسد خدا تعالی رغبت او از انچه در تصرف او
بود صرف کند تا بر طلب انچه در تصرف دیگران بود حریص گردد
یعنی آنچه در خاطر نیاورده رغبت خود بمال دیگران صرف کند ۱۲
و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او
پنهان ترسیدن ۱۲

[illegible]

[illegible]

استیلا یابد و بر اندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت
سامست نماید و از ادراک لذت بها و سکوت محروم ماند و از
چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده
و سراب فریبنده بظاهر شادی نماید و در باطن اندوه فزا باشد و چون تیغ و
او بآخر رسد و ماده عمر منقطع شود خدای تعالی بمقتضای عدالت
با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک هم المحرومون
تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف
صواب زده است و استاد ابو علی رحمه الله گوید که از بزرگترین
پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده‌ام که این کلمات را
استعاده میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش باطن
تعجب مینمود و کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند
و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و دواب و حجاب و
خدم و حشم و مراکب و جنائب و کوکبه و دبدبه ایشان ببینند

گمان برند که برین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و
تمتع و لذت بی نهایت باشد لعمر الله که ایشان در اثنای
این احوال از افکار و اقطار گیهان غافل باشند و باندیشه‌های
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی از ان شرح
داده آمد مشغول اگر کسی خواهد از حال مالک و ملک او اگرچه اندک بود
دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگرچه بسیار بود و
بتجربه و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و
تواند بود و اگر کسی ناگاه بریاستی یا بپادشاهی رسد روزی چند
در ابتدا از ان التذاذی یابد و چون چشمش بمشاهده آن اسباب
بنشیند بعد از ان آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و التفات بصر
بر چیزها کند که از دایره تصرف او خارج افتد و بر اقتنای آن
حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست بود و همه

تمنای وجود عالمی دیگر کند و با تمتش در طلب بقای ابدی
و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری
بر و وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط ممالکت بر نهایت صعوبت
بود از جهت انحلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی
طبیعت ۱۲ پریشانی ۱۲
که استجماع ذخائر و کنوز و اجتماع عساکر جنود را در عقب است آفات
و حادثاتی که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود اینست
توانگریها ۱۲ نشیب آیند ۱۲
حال طالبان نعمتهاے مجازی واما نعمتهای حقیقی که در ذوات
افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مفارقت آن بهیچ آفت
صورت نه بندد و چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
عیب ۱۲
منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است ؎ داده خویش چرخ بستاند
علم
نقش الله جاودان ماند؛ و واهب این خیرات باستثمار آن امر
کرده است اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم
ابدی حاصل شود و اگر ضائع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش

رضا داده باشیم و که ام غبن و خسران بود و بیشتر از آنکه اضاعت
جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب عرض خسیس فانی عرضی
غائب ایستند تا اگر بعد اللتیا و التی چیزی از ان بدست آرند
یا طلب آن نمایند هر آئینه آنرا از پیش او و یا او را از پیش آن برگیرند
و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسیکه بر کفاف قادر بود و باقتصاد
زندگانی تواند کرد نشاید که بفضل طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی
نبود و طالب آن مکارهی بیند که آنرا غایتی نباشد و ما پیشتر
بکفاف و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از ان
مداوات آلام و اسقام ست مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع
در آفات و عاهات نه قصد لذتی که حقایق آن آلام و اسقام بود
اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود که از
لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض ازان لذت هم

صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت ست صحت
(ای لذت حواس ۱۲)
اما کسیکه بر قدر سد رمق ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج
شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص
و تعرض مکاسب دنیه احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگهدارد
(پیش گرفتن ۱۲) (مثل مسخرگی و دیوثی و غیره ۱۲) (خوبی و نیکوئی ۱۲)
و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض
(شروع ۱۲)
میباید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی
و طلب زیاده اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف
حیوانات به تناول جیفه و بعضی به تناول روثی روزگار گذرانند
(مردار بو گرفته ۱۲)
و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تفرد و
تنفر جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و منج انگبین از غذاهای
یکدیگر ننمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون
نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هر یکی برآن قدر

[illegible]

که بحفظ بقاے ایشان وفا کند قانع وخوشدل اند مردم نیز که
بسبب مساہمت ایشان در نفس حیوانے بغذا محتاج شده است
باید که در اقوات واغذیه هم بدین طریق نگردد وآنرا بر تفضلے که
باخراج ودفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و
ترتیبی ننهد واشتغال عقول بتجهیز اطعمه وافنای اعمار در تمتع بدان
همچون تکاسل وتقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد ویقین داند
که تفضل ماده دخل بر ماده خرج واستحسان سعی جمیل در طلب یکی از هر دو
بدون دیگر از مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را
بماده دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل از وحاصل خواهد کرد فضل عنایتی
است واز ان روے که ماده دخل بر چیزے که جزوے از
بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملائم می شمرد وماده خرج را چون
صلاحیت انضمامی از و زائل شده است وبسبب استفراغ موضع

وخالی کردن جایگاه بدل نفی می کند تنفر میشود و تتبع عقل طبع را
درین معنے هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بار ها
گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند
در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین
آنست که بسیار بود که تبذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا
در حال رفعت رتبتے احساس کرده باشد شوقی با عادهٔ مثل آن
وضع اکتساب کند و آن شوق مبداء حرکتی شود تا رویت را در سبل
اتمیغی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در انداز
علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز برین وجه
صورت نه بندد و این حال شبیه بود بحال کسیکه ستورے تند
یا سگے درنده را تهییج کند پس تدبیر خلاص یافتن ازو مشغول
گردد و ظاهرست که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام ننمایند

ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد دواعی
طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب
بمدد و معونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان
مقدار آنچه حفظ صحت بدن بر آن مقدر بود و در تعقیبه نوع ضرری
باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم
نیاید امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده
باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات
و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای
عادتی مخالف ارادهٔ عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر یکدو نوبت
آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم از و در وجود آید عقوبتی
بازای آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس بطعومی مضر مبادرت
کند در وقتیکه اشتهار جهیم بود او را المشقه با متناع از طعام و التزام ضیا
بیند الکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعبیر او بانواع ایلام مبالغه کنند و اگر
تبریح رسانیدن ۱۲

[illegible]

در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او
کند یا به نذر و صدقه که برو دشوار آید تادیب کند در کتب حکما
آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر
خویش را در شهر بجز دگرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او
از آن تالم یافتی و اگر نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند
او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زائد بر معهود تکلیف
کند فی الجمله اموری در پیش خود نهد که اختلال رخصت را
در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او
جائز نشمرد باید که در عموم اوقات از ملابست رذائل و مساعدت
اصحاب آن احتیاط نماید و صغائر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه انبعاث بتدریج بر ارتکاب کبائر

باعث گردد و اگر کسی در مبدای جوانی ضبط نفس از شهوات
و حلم نمودن در وقت سورت (تیزی ۱۲) غضب و محافظت زبان و تحمل
از اقران عادت نماید ملازمت این آداب برو دشوار نبود چه
پرستانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت[1] و شتم[2] و
اعراض فرسوده[3] گردانند و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان
شود بحدیکه از ان متاثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات
خندها بی تکلف از ایشان صادر شود و آنرا به بشاشت و خوشی طبع
تلقی نمایند اگرچه پیش از ان در نظایر آن احوال احتمال (بردباری ۱۲) جایز
نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی (صفائی سینه ۱۲) بجواب تحاشی ننموده همچنین
بود حال کسیکه تفضیلت الفت گیرد و از مجاورت (همسایگی و همنشینی ۱۲) سفها و محاورت (همکلامت ۱۲)
ایشان اجتناب (کناره ۱۲) نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد

[1] سفاهت نادانی و بیخردی ۱۲
[2] شتم دشنام دادن ۱۲
[3] [illegible]

و بادشاہان حازم کہ پیش از ہجوم اعادی در مدت مہلت و امکان مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نمودہ باید کہ حافظ صحت نفس عیوب خویش را باستقصائے تمام طلب کند و بران اقتصار نماید کہ جالینوس حکیم میگوید در کتابیکہ در تعریف مردم عیوب خویش را ساختہ است کہ چون ہر شخصے نفس خود را دوست دارد معائب او برو مخفی ماند و اثرا و اگرچہ ظاہر بود ادراک نکند پس کہ در تدبیر آن خلل گفتہ است باید کہ دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول موانست او را اخبار دہد کہ علامت صدق مودت او آنست کہ از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از ان تجنب نماید و درین باب عہدے استوار برو گیرد و بدان راضی نشود کہ گوید در تو ہیچ عیب نمے بینم بلکہ با او بعتاب در آید و استکراہ این سخن را

دشمنان جمع الجمع ہست ۱۲
فکر و تامل ۱۲ سلاح ۱۲ قلعہ ہا ۱۲
خبر دادن ۱۲
کہ تو با قسم کردن ۱۲

[illegible]

اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و بسوال اول معاودت
نماید و الحاح زیاده بجا آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار نماید
اندوهی تمام بران سخن و اعراض صریح ازو فرا نماید تا بچیزی از انچه
مقتضی تعبیر و اندا اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته
انکاری اظهار نکند و در مواجهه او تقبضی و کراهتی فرا خویشتن نیارد
بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بروزگار
دراز و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست هدیه
و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بچیزیکه اقتضای
محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست
بقول او و بآنکه غرض او باصلاح نفس خویش مقصورست مستحکم
شود و از معاودت نصیحت انقباض نماید تا اینجا سخن جالینوس است
اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع

همچنین مردم منقطع و یکن که دشمن از دوست درین مقام
بامنفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی[1] نگاه دارند
و بر آنچه دانند اقتصار نکنند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا[2]
و بهتان[3] نیز استعمال کنند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و از آنچه
افترا کرده باشند نفس را متهم شناسد و احتیاط خللے که متوقع بود بجا
آرد و هم جالینوس در مقالتے دیگر گفته است که اخیار مردمان را
با عدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی
که از حکمای اسلام بوده است میگوید باید که طالب فضیلت
صورتهاے آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتے وصفے
که تتبع سیئه افتد استفاده کند و بر سیآت خود اطلاع یابد
یعنی تفقد سیآت مردمان کند و بر هریکے از آن خود را بمذمت
و عتاب ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل ازو صادر شده است
و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلے که در آن شبانروزه کرده باشد
با استقصاے کی همان فعلے بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارهاے رکیک

[1] احتشام شرم داشتن ۱۲
[2] افترا دروغ گفتن بر کسے ۱۲
[3] بهتان دروغ بر بستن ۱۲

وگیاه ریزه‌های خشک که بعدم آنچیزی از ما ناقص نشود و اهمال کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر توفیر آن مقدرست و فنای ما بر تقصیر آن مقصور اهمال نمائیم و چون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حدی بر آن اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و بحسنات الفت گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت نکنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افاده حکمت کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب و یا مانند سنگ فسان باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضه نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم

اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افاضهٔ فضائل
همین حال بود تا اینجا سخن کندی ست و این معنی از سخن
دیگران بمبالغه نزدیکتر ست درین باب والله اعلم

فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذائل مقدر بود

همچنانکه در علم طب ابدان ازالهٔ امراض بضد کنند در طب نفوس
ازالهٔ رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس
فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابهٔ اطراف آن
اوسط است برشمرده و چون فضائل چهار ست و رذائل هشت
و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضد آن دو موجود باشند
حالانکه در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را اضداد
فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک باب

[illegible]

[illegible]

باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان
را ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعتی
در معالجهٔ امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس
اسباب و علامات آن بشناسند بعد بمعالجهٔ آن مشغول شوند و امراض
انحرافات امزجه باشند از اعتدال و معالجهٔ آن ردّ آن
با اعتدال بحیلهٔ صناعی و چون قوای نفس انسانی محصور است در
سه نوع چنانکه گفتیم اوّل قوت تمیز دوّم قوت دفع سوم قوت
جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی در
کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا
از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس
تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردائت
اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود و در انچه تعلق

زیادتی ۱۲ — نقصان ۱۲ — اسپے در طب ۱۲

حیله گری ۱۲ زیرکی و مکاری ۱۲ چالاکی و فتنه انگیزی ۱۲

بعمل وارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس
همچنانکه بر محسوسات در انچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وچون
بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای
حماقت ۱۲
احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما رداءت قوت
چون شوق بعلومیکه مثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و
مباحثه ۱۲
خلاف و سفسطه نسبت بکسی که آنرا بجای یقینیات استعمال
مناظره ۱۲
کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت بکسی
غیب گفتن ۱۲ بازی ۱۲
که غرض او ازان وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت
دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع
خشم ۱۲ سستی ۱۲
خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در وچون بی حمیتی و خور طبعی
و بددلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما رداءت
قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و
بهائم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر
طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانیکه محل شهوت نباشند

ای نزد شرع و عقل حرام باشند ۱۲

واما تفریط در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل
و خمود شهوت و اما ردائت قوت چون اشتهای گل خوردن
و شهوت مقاربت ذکور یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون
واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیط که در قوای
نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض
بسیار برخیزد که مرجع همه با این اجناس بود و از ین امراض
مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض
مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب
و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت
در قوتهای دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد معالجه
آن مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یکی بجای
خویش بباید ان شاء الله تعالی و اما اسباب انحرافات دوگونه
بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت
یزدانی نفس انسانی با بنیه جسمانی مربوط آفریده است
و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود و عز اسمه منوط گردانیده

نرمی و سستی ۱۲ — بیکاری ۱۲ — وابسته ۱۲ — بمشیت وجود ۱۲ — در آمیختنه ۱۲ — و بزدلی ۱۲

ف خاک و طین خوردن ۱۲ کاهش وردن ۱۲ سل فسیح خوردن اولیٰ و خوردن ان آتش ۱۲ اس سو ۱۲ ... ۱۲

و تاثیر هر یکے از طرفین سببی یا علتے موجب تغیر دیگر یک شود مثلاً
(اثر پذیر شدن ۱۲)
تاثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا توارد اندوه موجب تغیر
(ورود ۱۲)
صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد
(لرزیدن ۱۲)
و زردی و نزاری و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون
(لاغری ۱۲)
در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر
حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال
قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند
تا اگر تغیر بدنیه بوده باشد آنرا با صناف معالجات که کتب طبی
بر آن مشتمل ست مداوات کند و اگر تاثر نفس بوده باشد با صناف
معالجات که کتب این صناعت بر ان مشتمل ست بازاله آن مشغول
(اخلاق ۱۲)
شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع گردد و اما معالجات

[illegible]

کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و
امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد و برین طریق که
اول قبح رذیلتی که دفع و ازالهٔ آن مطلوب بود بر وجهی که شک را
در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از
طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی
واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس باراده عقلی از آن
تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فبها والا بمداومت فضیلتی که
بازای آن رذیلت باشد مشغول شوند و در تکرار افعالی که تعلق
بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و این
معالجات جمله بازای علاج غذائی بود نزدیک اطبا و اگر
بدین نوع معالجه مرض زائل شود توبیخ و ملامت و تعنیف و مذمت
نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بفعل استعمال
کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از

دو قوت حیوانی یعنے غضبی وشہوی باشد باستعمال قوت دیگران
را تعدیل وتسکین نماید چه هر گاه که یکے غالب شود صاحبش مغلوب
گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهوی تبقیه شخص
و نوع است فائدهٔ قوت غضبی کسر سورت شهوت ستا چون ایشان
متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج
بمثابهٔ معالجات دوائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم
مرض زائل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس
بارتکاب اسباب رذیلتے که ضد آن رذیلت بود در قمع وقهر
آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنے چون
آن رذیلت روی بانحطاط نهد و بمرتبه وسط که مقام
فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت
تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و مرضے دیگر ادا نکند و این
صنف علاج بمنزله معالجه سمی بود که تا طبیب مضطرب نشود

له یعنی اگر شهوت غالب شود صاحب غضب مغلوب گردد و اگر غضب غالب شود صاحب شهوت مغلوب گردد [illegible]

بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف
مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی
(ای با فراط و تفریط ۱۲)
نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند
(ای باز گشتن بر رذیلت ۱۲)
پس او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید
اعمال شاقه و اقدام بر نذور[1] و عهود[2] دیگه قیام بدان مشکل بود
تقدیم ایفای مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه
مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدوا الکی
اینست معالجات کلی در ازالهٔ امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد بر فضائل
و رذائل وقوف یافته متعذر نبود و ما از زیادتی بیان بتفصیل علاج
مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانی ست اشارتی
کنیم تا قیاس ازالهٔ دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود
والله الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب

---

[1] نذور جمع نذر [illegible] ۱۲
[2] عهود جمع عهد بمعنی پیمان [illegible]
[illegible]

بسیارست چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکب ولیکن تباه ترین
آن انواع سه نوع است اول حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل
مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط
و نوع سوم از جهت ردارت علاج حیرت اما حیرت از
تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و
(پیش آمدن دلیل)
ابطال باطل و طریق ازالهٔ این رذیلت که مهلک ترین رذایل
باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی که جمع
(یاد کردن)
و رفع و نفی و اثبات در یک حال محال بود ملکه کند تا براجمال
(هر دو نقیضین)
در هر مسئله که دران متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف

[illegible]

[illegible]

دیگر جانوران مناسب ترست ازانکه نطق انسان چه اگر نطق تعلق
داشتی در محاورهٔ جماعتے که انسانیت ایشان ـــ یعنے تمیز
بیشترست استعمال (مکالمت ۱۲) توانستے کرد و باید که درین اندیشه از وقوع
اسم انسان برخود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند
وغورهٔ انگور را انگور بر وجه مجاز و مراد استعداد آن قبول صورت
گندمے را وهمچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق
تشبه ـــ یعنے بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند
که در درجه از اصناف حیوانات نازل ترست چه هر حیوانی[سله] بدان قدر
ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود وقادرست
و بر کمالے[سله] که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این
پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش (نگاهدارنده ۱۲) که در خود مفقود یابد مشابهت
خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را
بجمادات نزدیکتر یابد و باضافت (همچنان ۱۲) باصناف جمادات ورعایت

سله یعنی [illegible]

نوع انسان است منحرف پس جاهل از حیوان هم احسن است وهمچنین از جمادات وغیره فروتر او لنگ کالانعام بل هم اضل ۱۲ سله زیرا اگر کمالیکه از جمادات مقصود است در جمادات موجوده است بخلاف جاهل که کمال او در وجود موجود نیست ۱۲ ش

شرایط ازان مرتبه نیز باز پس افتد و ثم رددناه اسفل السافلین پس
چون بدین فکر بر نقصان رتبه و خساست جوهر و رکاکت طبع
خویش که اخس کائنات آنست وقوف یابد اگر در وے
اندک و بسیار اشتغاشے مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند
و کل میسر لما خلق که علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود
که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و
جزم بر آنکه او عالم ست مشغول و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت
نبود و چنانکه اطباے ابدان از معالجه بعضے امراض بدو علل
مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز
باشند چه با وجود آن صورت که متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب
نکند و این آن علم بود که ع جهل ازان علم به بود صد بار

و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریض صاحب
این جهل بود بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه و حساب تا از
براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوضی
نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برودت نفس خبردار شود و
هرآینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات
خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی یابد شک را مدخلی معین شود
پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری بر خلل
عقیده وقوف یابد و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس بر اسم
تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و
حکمت نظری مشتمل است بر ازالهٔ امراض از آن قوت درین صناعت
برین قدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص است مزید تشرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه
نامحصور باشد اما تباه ترین آن امراض سه مرض است اول غضب

دوم جبن سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تفریط
سوم برودت قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات این است
علاج غضب حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت انتقام بود
و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم افروخته شود و خون
در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا
عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بنیه
انسانی مانند غاری کوهی شود مملو بحریق آتش مختنق بلهب و
دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و شعله و غلبه اشتعال
چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال معالجه این تغیر و اطفای
این نائره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء اشتعال استعمال
کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود اگر بموعظت تمسک
کنند خشم مستثیر شود و اگر در تسکین حیله نمایند غضب و شعله

زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف
افتد ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کثرت شره اشتعال
یابد و ترکیبی باشد بمناسبت ترکیب روغن که اشتعال آن را
سببی بیشتر باید و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب خشک و
چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این
ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدای حرکت اما
آنگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب تساوی نماید
چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی
حادث شود لهیبهای عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و
چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه
از احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق
و قذف شهب صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد

حادث شود و همین اعتبار در حال تهیج غضب و نکایت او اگر چه
سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد و انسقراطیس حکیم گوید که من
بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا او را بلجه افکند
که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوار
ترم از انکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن
کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین
شعله غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع
بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر او افکنند سوزش بیشتر
نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراء
چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم
طلب نفایسی که از عزت موجب منافسه و محاسده شود
وشوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک ولواحق
غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت

دوم توقع مجازات عاجل و آجل سوم مقت دوستان چهارم استهزاے اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم ابدان هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت دل ادا کند و از ان امراضی عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه از تفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازاله مرض و اگر بعد از علاج سبب بنادر چیزی ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه اسباب غضب انیست اما غضب و آن سطحے کاذب بود

در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود
وچون بر عیوب ونقصانات خویش وقوف یابد داند که فضیلت
میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسیکه کمال خود
بدیگران یابد معجب نبود واما افتخار وآن مباهات بود بچیزهای
خارجی که در معرض آفات واصناف زوال باشد ببقا وثبات آن
وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غصب ونهب آن ایمن نباشد
واگر به نسب کند حماقت ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از پدران
او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن
پدر فاضل او حاضر آید وگوید این شرف که تو دعوی میکنی
بسبیل استبداد مراست نه ترا وترا بنفس خویش چه فضیلت است
که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید وشاعری
این معنی را بنظم آورده است ان افتخرت بآباء مضوا سلفا
قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا وپیغمبر علیه الصلوة والسلام
گفته است لا تاتونی بانسابکم واتونی باعمالکم وحکایت کنند
که یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت

اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامه‌های نیکوست که خویشتن را بدان آراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب فضل تو این اسپ است که بر نشسته چابکی و فراهت در اسپ است نه در تو و اگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده اند تو چون ازین فضایل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کند بلکه تو و فضیلت هیچکدام از و بتو انتقال نکرده است تا بر و حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند که حکیمی نزد صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن بیفگند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آن را شاید بزاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحبخانه افگند حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب نه چنان بود

نیک رفتاری ۱۲ — بهره ۱۲ — واپس گرفتن ۱۲ — توانگری ۱۲ — آرایش ۱۲ — افتخار ۱۲ — مکالمه ۱۲

[illegible]

که آب دهن با خس واقبح مواضع افگنند من چندانکه از چپ و راست
نگاه کردیم هیچ موضع خسیس‌تر و قبیح‌تر از روی این شخص که بجهل
موسوم ست نیافتم و اما مراء و لجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث
تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است
چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراء و لجاج از فسادهائی بود
که مقتضی رفع (دور شدن ۱۲) نظام عالم باشد و این تباه‌ترین اوصاف رذائل است
و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود و کان رسول الله (بود رسول الله)
صلی الله علیه و آله و سلم یمزح و لا یهزل (صلی الله علیه و آله و سلم که مزاح میکرد و هزل نمیگفت ۱۲) و امیر المومنین علی رضی الله عنه
مزاح بودی تا بحدیکه مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند
لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت و مزاحیک
با او بکردند اخرک الی الرابعة و اما وقوف بر حد اعتدال بغایت
دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند
بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب

[illegible]

که تا مبین را انتها ممکن نبود و مستقل بود و لها را بسته گردانند پس شرح کیفیت
اقتضا و نگاه نتوانند داشت منظور بود و چه گفته اند رب جد جره
اللعب و چه حدیثی بود مایه کارزار شد و اما تکبر بعجب نزدیک افتد
و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید بگمانی که بدو
دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگرچه از آن گمان خالی
بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزا و آن از
افعال اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام کند که احتمال
مثل آن سیئات نماید و بذلت و صغار روا دارد و ارتکاب آن اکثر
موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود و وسیلت معیشت خویش سازد
و کسی که بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر
از آن دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد و اگرچه در
مقابل آنچه در خزائن پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه

بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت
و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسیکه
او را اندک مایهٔ انسانیت بود محمود نباشد و از ینجا است که
هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود و
ازانکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود
و رذالت غدر زیاده ازانست که محتاج فضل شرحے بود
و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیرے را بر وجه انتقام هم قبح او
بقبح ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که
بر انتقام اقدام نماید تا داند که بضررے بزرگتر ازان عائد
نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول
این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب تفانی
که موجب مناقشه و منازعه بود و مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه

[illegible]

به سعت قدرت موسوم باشند تا باوسط الناس چه رسد چه هر
پادشاه که در خزانه او علقے نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض
خوف فوت و حزنے که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد
و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغییر و احالت و افساد است
راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات و چون پادشاه
بفقد چیزے عزیز الوجود مبتلا گردد حالتے که اصحاب مصائب را
حادث شود در و ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او
و قوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع
و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قدحے از بلور در غایت صفا
و نقا که بخرط داشته بدارہ تمام موصوف بود و اصناف اساطیر و
تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست از و بر انگیخته بودند
و در تخلیص نقوش و تهذیب تجاویف آن را بکرات در معرض خطر
آورده نزدیک پادشاہے ہدیہ بردند چون نظر او بران افتاد

(۱۲/۱)

بدان تعجب و اعجاب بے اندازه نمود و تفیز مود تا در خزانهٔ خاص
او نهادند هر وقت بمشاهدهٔ آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتے
روزگار نتیجهٔ طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان
جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات
بےصبری ۱۲ — واردہ ۱۲ — اندوہ ۱۲
و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان او طلب چیزی از طرائف
خدمتگاران ۱۲
شبیه بدان قبه جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت
و حرمان بود و وقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف
دوچندگی ۱۲ — دشواری ۱۲
جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تمالک از قبضهٔ تصرف
او بیرون آید اینست احوال ملوک و اما اوساط مردمان اگر به
بضاعتے کریم و دُرّے یتیم یا جوهر شریف یا جامهٔ فاخر یا
سرمایه ۱۲
مرکوبے فاره یا مملوکے صاحب جمال ظفر یابند هر آئینه متغالیان
خوش رفتار ۱۲
و متمردان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند
مساهله و سخاوت ۱۲
بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند
خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال افگنند اما اگر با دل
و را قتنائے امثال آن رغائب راغب نباشند از چنین بلیات
و ذخیره نهادن ۱۲

فارغ وامین شوند باز آنکه ازالهٔ احجار نفیس چون لعل و یاقوت
بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع
و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در
مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد
و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جوهر عدیم المثل احتیاج
افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت و مستزاد افگنده اند
و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهای
آن بازدید یک بها مستظهر بود و اگر کسی نیز بران قدر بسیار قادر
بوده باشد در انحال اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل
جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آن کس نبود و اصحاب تجارت
اگر بچنین بضاعت رغبت نمایند در حال امن و فراغت از
کساد و زیان امین نباشند چه طالب و خاطب در امثال

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغبال باشند و وجود این صفت
بنا در اتفاق افتد و در حال ناایمنی و تشویش خود جان ایشان
از آن در خطر بود و اینست اسباب غضب و علاج آن هم هر که شرط
عدالت رعایت کند و این خلق را ملکهٔ نفس گرداند علاج غضب
برو آسان بود چه غضب جورست و خروج از اعتدال در طرف
افراط نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه
جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا
بتخیل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه تفضیل نسبت توان داد
خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد و چون جور بر نفس خود و بر یاران
و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعه را
پیوسته بسوط عذاب معذب دارد و نه عثرت ایشان را اقالت کند
و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برارت ساحت ایشان را قبول کند
بل بکثرت سب زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند
و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد
میکوشند تا باشد که اطفای نائرهٔ خشم و تسکین سورت شر او کنند

او ورنا هموارهی نمودن و حرکات نامنتظم کردن و اندامهای ایشان
مبالغه زیاده میکند و اگر در آتش قوه در جوهر غضب با فراط مقارن
شود و ازین مرتبه بگذرد و با بهائم زبان بسته و جمادات چون اوانی و
امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر
و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانیکه
بفرط تهوری منسوب باشند ازین طائفه با بر و باد و باران چون نه
بر وفق هوای ایشان آید تسخط کنند و اگر قط قلم خط نه ملائم اراده
ایشان آرد یا قفل بحسب استعجال ایشان کشاده نشود و بشکنند و
بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند از قدمای ملوک
از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا بر تر رسیدی
بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بر سخین آبها و انبا شتن بکوهها
تهدید کردی و استاد ابو علی رحمة الله علیه میگوید که یکی از سفهای
روزگار را بسبب آنکه چون بشب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه
خشم گرفتی و بهتم و شتم او زبان کشادی و در اشعار هجو گفتی
و هجاهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال از افراط قبیح

الٰہ ۱۲ باکرمرقوف آب
موجزه ادنہ بالغہ مدود ہ
جمع اوانی جمع اجمعہ ۱۲
عہ تسخط بفتحتین
از اندازہ در گذشتن
در مرتبه جستن و تجاوز
و تقاوت و زیادہ ع
و دروغ و جور ۱۲ سکہ
تہدید بترسانیدن ۱۲

عہ شتم دشنام

[illegible]

مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت جولیت
و مستوجب مذمت و فضیحت بود نه شرف نفس و عزت و اگر تامل
افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن
باشد که در مردان و جوانان و اصحاء و ذلت غضب از رذیلت
شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی
ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانیکه بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان
و خدمتگاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود
با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد و ثمره
این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت
موجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند
تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف
شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بعلم قهر این طبیعت کند
و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید

[illegible]

از عفو و اغضا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط
عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد از اسکندر حکایت
کنند که سفیهی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود
یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از ین فعل
باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که این معنی
از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی زیاده کند
و باعتراض و افشای معائب من مشغول باشد او را ماده دراززبانی
داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده و روزی متغلبی را
که برو خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند
اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر
من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را
نکشتم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس ست
و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند
دفع عوارض لواحق او سهل بود و چه رویت را در ایثار فضیلت
حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای مجال

نظری شافی وفکری کافی پدید آید واللہ الموفق والمعین
علاج بددلی وچون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر وما گفتیم
کہ غضب ضد بددلی است چہ غضب حرکت نفس بود بجہت شہوت
انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا کہ حرکت اولی باشد
بسبب بطلان شہوت انتقام ولواحق واعراض این مرض
چند چیز بود اول مہانت نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد
انخساء غیر ایشان از اہل واولاد واصحاب معاملات چہارم
قلت ثبات در کارہا پنجم کسل ومحبت راحتی کہ مقتضی رذائل بسیار
باشد ششم تمکن یافتن ظالمان در ظلم ہفتم رضا بفضایحی کہ در
نفس واہل ومال آفت ہشتم استماع قبائح وفواحش از شتم
وقذف نہم ننگ ناداشتن از آنچہ موجب ننگ بود دہم تعطیل
افتادن در مہمات وعلاج این مرض واعراض آن برفع سبب
بود چنانکہ در غضب گفتیم وآنچنان بود کہ نفس را تنبیہ دہد بنقصان

اسی در شجاعت مخفف ۱۲ ― خواری ۱۲ ― ہیچیا ۱۲ ― جمع خسیس ۱۲ ― جمع فضیحت ۱۲ ― ہر دو بمعنی دشنام دادن ۱۲ ― اسی بد دلی ۱۲ ― لوازم ۱۲ ― بد دلی ۱۲

و تحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود لیکن چون ناقص وضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدندی و نفس را در مخاطرات عظیم افگندندی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستندی تا ثبات و صبر اکتساب کنند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نمایند و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رسانند و مراد خصومت با کسی که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کند تا نفس از طرف بوسط حرکت نماید و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد والله اعلم علاج خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
خائف شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع
آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است و اند که در استشعار آن
جز تعجیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آن قدر زعم که پیش از وقت
حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب
و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
محروم ماند و خسران دنیا باشکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان
شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بود نیها
نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است
باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز بود
و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
جز تعجیل تالم فائده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر سبب

بطن جمیل واثل قوی وترک فکر در انچه ضروری الوقوع بود وخوش
دارد ومهمات دینی ودنیوی قیام تواند نمود واگر سبب آن فعل
این شخص بود باید که از سوء اختیار وخیانت بر نفس خود احتراز کند
وبرکاری که آنرا خاتمتی بد وعاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب
قبایح فعل کسی بود که بطبیعت متمکن جاهل باشد وآنکه داند که ظهور آن قبیح
که مستدعی فضیحت بود ممکن است وچون ظاهر شود مواخذه او بدان
ممکن وهرچه ممکن بود وتوقعش نامستبدع بود بران اقدام ننماید
پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند ودر
قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم نماید واگر شرط هر یکی بجای خویش
اعتبار کند از این دو نوع خوف سلامت ماند والله اعلم علاج خوف
مرگ چون مرگ عام ترین وسخت ترین خوف است وان باشتباع سخنی چند

احتیاج افتد گوییم خوف مرگ کسے را بود که نداند که مرگ چیست یا
نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزای بدن
گشاده شدن ۱۲
و بطلان ترکیب بنیه او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند
و او ازان بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المے عظیم بود از الم امراضی
که مؤدی بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب ترسد
رساننده بود بمرگ ۱۲
یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر مال
و اولادی که ازو باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت
باشد و منشاے آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت مرگ نداند
باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی
را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند
چنانکه در کتب حکمت مبین ست و در اول کتاب بدان اشارتی
کرده ایم معلوم کند که نفس جوهرے باقی است که بانحلال بدن
فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد
نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه
از مرگ و حذر ازین جهل ست که علما و حکما را بر طلب تعب باعث شده است
خوف ۱۲

سله معاد جاے بازگشت ای معاد نفس بنقطه مستهیست و این را نداند و عمل آن نکند که بدان نقطه برسد ۱۲

وترک لذات جسمانی وراحات بدنی گرفته اند وبنجوابی و رنج اختیار
کرده تا از رنج این جهل ومحنت این خوف سلامت یافته اند
وچون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن هائی یابند ورنج حقیقی
جهل ست پس راحت حقیقی علم بود وعلم را روح وراحتی از علم
حاصل آید که دنیا ومافیها در چشم ایشان حقیر وبی وقع نماید وچون
بقاے ابدی ودوام سرمدی دران راحت یافته اند که کسب علم
کرده اند وسرعت زوال وانتقال وآفت فنا وقلت بقا وکثرت
هموم وانواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند بین قدر ضروری
قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیش بغایتی
نرسد که وراے آن نهایتی دیگر نبود ومرگ بحقیقت این حرص بود
نه آنچه ازان حذر میکنند وحکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود
یکی ارادی ودیگری طبیعی وهمچنین حیات وموت ارادی اماتت
شهوات خواسته اند وترک تعرض آن وموت طبیعی مفارقت
نفس از بدن وحیات ارادی حیات فانی دنیوی مشروط باکل و
شرب وحیات طبیعی بقاے جاودانی در غبطه سرمدی وافلاطون

حکیم گفتہ است مُت بالارادۃ تحیٰ بالطبیعۃ وحکمای متصوفہ گفتہ اند
موتوا قبل ان تموتوا از آنکہ ہر کہ از موت طبیعی خائف بود از لازم
ذات وتمام ماہیت خویش خائف بود چہ انسان حیّ ناطق مائت
پس مائت کہ جزوی از حی ست تمام ماہیت بود وکدام جہل بود زیادہ
از انکہ کسے گمان برد کہ فناے او بحیات اوست ونقصان او
بتمام او وعاقل باید کہ از نقصان مستوحش بود وبا کمال مستانس
وہمیشہ طالب چیزی بود کہ او را تمام وشریف وباقی گرداند واز قید
واسر طبیعت بیرون آرد وآزاد کند ودانند کہ جوہر شریف الٰہی از
جوہر کثیف ظلمانی خلاص یابد بخلاص صفا ونقا خلاص مزاج وکدورت
بسعادت خود ظفر یافتہ باشد وبملکوت عالم وجوار خداوند خویش و
مخالطت ارواح پاکان رسیدہ واز اضداد وآفات نجات یافتہ
از اینجا معلوم شود کہ بدبخت کسے بود کہ نفس او پیش از مفارقت
بدن بآلات جسمانی ولذات نفسانی مائل ومشتاق بود و

از مفارقت آن خائف چه چنین کس را غایت بود از قرارگاه خویش
و متوجه بموضعی که از این موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود
بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که درو اثر
نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس
معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نفتد
و بدان متالم نشود چه آنچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد
و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نترسد از عقابی می ترسد که
بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقای چیزی
از خود بعد از موت معترف بود و بذنوب و مساوی که بدان استحقاق
عقاب بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ
پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام
بر ذنوب ملکاتی است تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بتقلیع آثار آن

پس آنچه درین نوع مخوف ست آنرا اثری نیست وآنچه آنرا اثریست
نادان غافل است وبدان جاهل وعلاج جهل علم بود وهمین بود حال آنکه
نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هرکه بحالی بعد از مرگ
اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است وچون میگوید نمیدانم که آن
حال چیست بجهل اعتراف کرده وعلاج او هم بعلم است تا چون عالم
شود خوف او زائل گردد واما آنکس که از تخلیف [illegible] اهل وولد
ومال وملک خائف ومتاسف بود باید که بداند که حزن استعجال
الم ومکروهی ست بر آنچه حزن را دران فائده نیست وعلاج حزن
بعد ازین یاد کنیم وبعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات ست
ودر فلسفه (حکمت ۱۲) مقرر است که هر کائنی فاسد بود پس هرکه نخواهد که فاسد
بود نخواسته باشد که کائن بود وهرکه کون خود خواهد فساد ذات خود
خواسته باشد پس فساد ناخواستن او (عدم ۱۲) فساد نخواستن (وجود ۱۲) اوست
وکون خواستن او کون نخواستن او واین محال است وعاقل را
(بسبب فساد نخواستن ۱۲) بمحال التفات نیفتد واگر اسلاف وآبای ما وفات نکردندی
نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای [illegible]

[illegible]

بودی واگر همه مردمانیکه بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی
در زمین نگنجیدندی و استاد ابوعلی رحمة الله علیه در بیان این معنی
تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر سلف
گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات
او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده بودندی همانا عدد ایشان
از ده بار هزار هزار زیاده باشد چه یقینی از ایشان که امروز در بلاد
ربع مسکون پراگنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که با اهل
این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک بود و چون
اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشد با ایشان
با این جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و بهر شخصیکه درعهد
او بوده است درین مدت چهار صد سال همین مقدار با آن
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از

میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص
بجه نهایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود و تضاعیف
این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا
متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اہل مساحت ممسوح
و مقدرست چون برین جماعه قسمت کرده آید نصیب یکی آنقدر
نرسد که قدوم بر آن نهاده بر پا بایستند تا اگر همه خلق درست برو
و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند که بایستند بر روی
زمین نگنجد تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند
و این حالت در اندک مدتی واقع شود و تکلیف که بامتداد روزگار
و تضعیفات نامحصور همبرین نسبت بر سر یکدیگر می نشستند و ازینجا
معلوم میشود که تمنا و حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات
و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات
جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمایر
از امثال این فکر ها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل

الهی آنچه اقتضا کند مستزید بر ابر آن مزیدی صورت نه بندد و وجود
[طلب زیادت کننده ۱۲]
آدمی برین وضع و هیئت وجودی ست که ورای آن هیچ غایت
[صورت ۱۲] [سواء ۱۲]
متصور نشود پس ظاهر شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند
بلکه مذموم خوفی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد
که بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از
[آگاه ۱۲]
غایت اهل همت بدرازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد او را
[رهیده ۱۲]
متنبه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت
کرده باشد ولامحاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و
[طبیعی ۱۲] [سست ۱۲]
بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسه حادث شود و
قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات
طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خادمهای چهارگانه او و تبعیت
[آرد کردن ۱۲] [ماسکه و هاضمه و جاذبه و دافعه ۱۲]
لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال ست و بعلاوه
[گم شدن و کور شدن ۱۲]
معیشت اصحاب و فقدان اعزه و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقر و
[گم شدن عزیزان ۱۲] [پیش آمدن ۱۲] [حوادث ۱۲]
حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افتد
و تألّم ازین جمله در مبدأ امل که بدرازی عمر رغبت نمود و طالب

این احوال بوده است که بآرزو میخواسته و انتظار امثال این مکاره
میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب
و خلاصهٔ انسانست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع
اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و در روزی چند معدود در حبالهٔ
تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت
مکان و زمان برهد و بحضرت الٰهیت که منزل ابرار و دار القرار
اخیارست پیوندد و از مرگ و استحاله و فنا ایمن شود همانا ازین حالت
زیاده استبشاری نجوید و راه ندهد و تعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مبالات
نکند و باکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن
درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا
و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت جذب
هرچند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین آن افراط شهوت و محبت
بطالت و حزن و حسد است و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر
از حیز تفریط و سوم و چهارم از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات
آن اینست علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته

شرحی بر مذمت شره و حرصی که متوجه بطلب لذت او بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنائت[۱] همت و خساست طبیعت و دیگر رذائلی که بتبعیت این حالت حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و ذلت تطفل[۲] و زوال حشمت از بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقررست و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان و آفت[۳] انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت[۴] آبروی باشد و غزالی رحمه الله قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و میگوید که همچنانکه اگر او را در جبایت[۵] اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی[۶] نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او را اتفاق نیفتد جگلی مواد غذا

[۱] دنائت باالفتح ناکس و زبون و فرومایه شدن ۱۲ [۲] تطفل ناخوانده بطعام حاضر شدن ۱۲ [۳] انهاک ضعیف و لاغر کردن ۱۲ [۴] اراقت ریختن آب ۱۲ [۵] جبایت بالکسر جمع کردن خراج ۱۲ [۶] وازع سلطان و حاکم و سالار لشکر صف آرایند و بازدارنده ۱۲ ذلت و خواری ۱۲

وکسوسات صالحه در وجه خود صرف کند وعموم اعضا وجوارح را نزار
وضعیف گرداند واگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب
در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل بقدر
ما یحتاج از مؤدیان خراج حاصل کند ودر اصلاح ثغور ودیگر مصالح
جماعت صرف کند وباید که صاحب این شره با خود محقق کند که
مشابهت زنان بیکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد
حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته
وپخته در خانه خود بگذارد وبطلب آنچه سورت جوع او بنشاند بر خانها
دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت وصحبت حلال خود تجاوز کند
وباختداع دیگر زنان مشغول گردد واگر هوای نفس در باطن او تمایل
زنی که در زیر چادر برو بگذرد مزین گرداند تا از مباشرت ومعاشرت او
فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید وبباطل خدیعت
زیاده ۱۲

این خیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد
که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد
و در اکثر احوال آنچه در حبالهٔ تصرف او بود تسکین شهوت را بهتر
از آن کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت
حرص کند که از هر مخدره که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع
چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار در
طلب آن منغص گرداند و تجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق
ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر
و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا بحدی که
اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود
گمان برد که او را لذتی است که مثل آن لذت در دیگران مفقود است
و بر تحصیل ذوقی از مائده جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند
که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت
ضلالت باشد و کسیکه نفس را از تتبع هوا امتناع فرماید و بقدر
مباح قناعت کند از این تعب و مشقت که مستتبع چندین

رذیلت است عافیت باید و تباه ترین انواع افراط عشق بود و آن
صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان
شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود که به
تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر
بود از محبوب چندانکه طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات
لطیفه که بفضل رویت مخصوص باشد و بمجالست ندمای فاضل و
جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهائی بود که موجب تذکر
خیالات فاسد نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات
اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بجامعت و چه باستعمال
مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر و در تحمل مشاق و

اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط
هم معین باشد بر ازالهٔ این مرض علاج بطالت اما محبت بطالت
مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت
معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع
رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل
از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود با بطال غایت ایجاد
که مستدعی افاضهٔ جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمه
و منازعهٔ صریح بود با آنحضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل
متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت آن باطنابی زائد
احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات
جسمانی و ثمرهٔ شهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن
و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات
لذات ایشان را ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات

در تحت تصرف نا ممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد باسر عقل شود و شرائط انصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقاے آن محال است و ثابت و باقی اموریست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفوت متوقعات اندوهگین نشود بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از انچه بطبع مقتضے فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزے شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت کند و ترک اذخار و استکثار (ذخیره و زیاده طلبی ۱۲) که دواعے مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال انتقالش متالم نگردد و چون چنین بود با منی رسد بیفزع و فرحی یابد بی جزع و مسرتے حاصل کند بی حسرت و ثمره یقینی بیابد (بیخوف ۱۲) بی حیرت و الا دائما اسیر حزنے بے انقضا و اسفے بے انتها باشد چه هیچ وقت از

[illegible]

فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بی فساد
نتواند بود و طامع دران خائب و خاسر بود شعر و من سره ان
لا یری ما یسوءه * فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا * و اقتناء عادت
جمیل آن بود که بموجود خشنود شود و از مفقود تلهف و تاسف
ننماید تا همیشه مسرور و سعید باند و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت
این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسر موسوم باشد یا بصفت
تعسر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب
و معایش ایشان و رضای هر یک به نصیب و قسمت خویش و سرور
و غبطه نمودن بصناعت و حرفتیکه بدان مخصوص بود مانند تجار
بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد
بقیادت تا بیند که هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را
نشناسد و مجنون علی الاطلاق غافل ازان حالت انگارد و بهجت
و راحت بر وجود آن لذت مربوط داند و حرمان کلی بفقدان

آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل ازان عبارت کرده است
کل حزب بما لدیهم فرحون وسبب این اعتقاد ملازمت عادت
ومداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت
وطریقه خویش همین طریق سپرد واز اقتضای مناهج واقتنای منافع
کمالے که غایت این مقصد بود عدول نجوید بسرور ولذات آنجماعت
که بقید جهالت واسر ضلالت گرفتار اند اولے باشد چه او محقق بود
وایشان مبطل واو متیقن ومصیب وایشان مخطی وخابط وایشان
سقیم وشقے واو صحیح وسعید بلکه او ولی خدا وایشان اعدای او
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون وکندی رحمة الله
علیه در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر انکه حزن حالتی ست که
مردم آنرا بسوے اختیار خویش بخود جذب می کند واز امور طبیعی
خارج است آنست که فاقد هر مرغوبے وخائب هر مطلوبے اگر
بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند وبکسانیکه ازان مطلوب

تا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد
و او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی چه حادث کاسب
آن هر آئینه بحالت طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت یابد و مشاهده
کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا
شدند و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری
شده و بعد از انقضاء کمتر مدتی باسر ضحک و مسرت فرح و غبطه
آمدند و بکلی اثر فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک
و دیگر مقتنیات روزی چند با صناف غم و اندیشه ناخوش عیش
بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت و انچه
امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است اصبر صبر الاکارم
والا تسل سلو البهائم همه مبنی است از نیمعنی و عاقل اگر در حال
خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز
نگردد و اگر مرضی را که جاری مجری دیگر اصناف روادارست
تمکین دهد عاقبت بسلوت گراید و از ان شفا یابد پس بهیچ وجه
مرضی و ضعی نزدیک او مرضی نشود و بهر دارست کسی راضی نگردد

(حواشی: ستوده ۱۲ ، رسیدن ۱۲ ، وارد شده ۱۲ ، خنده ۱۲ ، عجیب و مهند ۱۲ ، قائم مقام ۱۲ ، خرسندی ۱۲ ، گرفتن ۱۲ ، پسندیده ۱۲)

وباید که داند که حال او مثل کسے که ببقای منافع و فوائد دنیوی طمع کند
حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامهٔ درمیان حاضران
از دست بدست میگردانند و هر یکے لحظهٔ از نسیم رائحهٔ آن تمتع میگیرند
و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که اورا از
میان قوم بتملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه
بتصرف او گذاشته تا چون ازو باز گیرند خجلت و وحشت با تاسف
و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و ودائع خدای
تعالی است که خلق را دران اشتراک داده است و اورا عز و جل
ولایت استرجاع آن هر گاه که خواهد و بدست هر که خواهد دهد و ملامت
و مذمت و عار و فضیحت بر کسے که ودیعت باختیار باز گزارد و
امل و طمع ازان منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و
چون ازو باز گیرند دلتنگی نماید باستجلاب عار و ملامت کفران نعمت
را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری آن بود که تقاضا
بخوشدلی با معیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که
معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد باین ال فضل

عقل و نفس است و فضائلی که دست متعرضان بدان نه رسد
و متغلبان را در ان طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که
استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بما ارزانی داشته اند و
پس باز گرفتن ۱۲
اخس و ارذل را که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب ما و
محافظت عدالت در میان ابنای جنس ماست و اگر بسبب فوات امر مفقودی
حزن بنفس خود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیای
ضار و مؤلم فکر صرف نکند چندانکه تواند از مقتنیات کمتر گیرد که
المؤمن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته که اگر
دنیا را همین عیب بس نیست که عاریتی است شایستی که صاحب
بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب همت از استعاره اصناف
تجمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت
حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود
اندوهگین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفوائد

...یت از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالهٔ آن از دیگران
و جذب بخود مقصود باشد و سبب این رذیلت از ترکیب
جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیوی که بنقصان و حرمان ذاتی
موسوم ست یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استجماع
او بدان صورت نه بندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره حسد
باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تالم او را
طائلی حاصلی نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از
جهت تعلق حسد بحزن در موضع ذکر او کرده آمد و الا حمل بر امراض
مرکبه اولی تر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین
شرور ست و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری
بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریر تر از و کسے
بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیرے بکسے رسد
شر خواسته باشد بآن کس و اگر این معامله با دوستان کند
تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریر ترین کسی باشد و همیشه اندوهگین
بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق غیر متناهی مطلوب او بود و

هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی
و انتهائی صورت نه بندد و تباه ترین انواع حسد نوعی دکه میان
علما افتد چه طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصه و قلت مجال ضعیفی
نظر بمنافع دنیوی ۱۲
که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
تعلق اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگرچه آن معنی
نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی
پسندیده ۱۲
دراز بالا برخود افگند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند
پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند
و همچنین اگر شخصی بتمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع
باشد و علم ازین شائبه منزه است چه انفاق و خرج از آن مشارکت
یعنی زوال یافتن آن از یکی در رسیدن بدیگری ۱۲
دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع
بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد
میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی
که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغبطی تمنای زوال
غبطه کننده ۱۲
آن از دو حسد با تمنای زوال بود از او و غبطه بر دو نوع بود

۱۲ بدترین انواع حسد آن نوع است که در میان علما باشد چه اسلوب دنیوی بسبب چون بواسطه ضیق مجال محل ازدحمت است کوتاه باشد که وصول نعمتی بکسی بی زوال از دیگری نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است چه بیشتر دادن آن بدیگران و صرف و یا انفاق آن بدیگران را باعث نقصان نیست بلکه دادن آن موجب زیادت است ۱۲ از اخلاق جلالی

یکی محمود و دیگرے مذموم اما غبطه محمود آن بود که آن شوق متوجه
بسعادات و فضائل باشد و اما غبطه مذموم آن بود که شوق متوجه
بشهوات ولذات باشد و حکم آن حکم شره بود و انیست سخن در حسد هرکه
برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام
برو آسان بود علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب آن و اعراضی
که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند و داند که تمیز انسان
از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام
غیر بود از امریکه بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بطلب
مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزے ازین قبیل و از لواحق
ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و
بهتان و اغرای ظلمه بود و صلف چون اندیشه کند و داند که سبب آن
سلطان غضب بود و تخیل کمالے که در خود نیافته باشد و از
لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلط طبع
ولوم و جور باشد و در معنے صلف مرکب بود از عجب و کذب و در

بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج
یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق
و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل
و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف
شود قمع آن اسباب و احتراز از ان بر منوال دیگر قبائح
آسان شود بر طلب فضیلت والله الموفق والمعین تمت المقالة
الاولی و یتلوه الثانی بحمد الله و حسن توفیقه مقاله دوم در تدبیر منازل

و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تتمه تشخص بغذا
محتاج است و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن
و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیا نه و
تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات
بکار داشتن و روزگار دران صرف کردن صورت نه بندد
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصود بود بر وفق تقاضای
طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند
و اقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آنقدر غذا که
وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محال است موجب انقطاع ماده
و اختلال معیشت بود پس ازین جهت بادخار اسباب معاش و
حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج
افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت وران مکان تباه
نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان
و غاصبان ازان کوتاه دارد صورت نه بندد پس بساختن منزل
حاجت آمد و چون مردم را بترتیب صناعتی که بتحصیل غذا مشتمل باشد
مشغول باید بود و از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند
پس ازین روی بمعاونیکه به نیابت او اکثر اوقات در منزل

مقیم باشند و بحفظ ذخائر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این
احتیاج بسبب تتقیهٔ شخص است و اما بسبب تتقیهٔ نوع نیز بجهت آنکه تناسل
و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الٰهی
چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و
ما فیه قیام نماید و هم بکار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد
یک شخص دو مهم را شرط اخفت بذریت مرعی بود و چون توالد حاصل
آید و فرزند بی تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نمی یابد
و به نشو و نما نمیرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه
شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و تربیت اقوات این جماعه و
ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان
و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعه که ارکان منزل اند نظام
حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان
منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت

ے منزل و ما فیه ... تکلف ... تقلد ... توالد ... مستلزم ... احتیاج ... حفاظت ...
در نگاه داشت ... نگاه داشت ... حفظ منزل ... صاحب ... شفقت ...
... شفقت ... پنج ... شفقت ... سپردن کسی ...

و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تألیف تواند بود که مقتضی نوعی
از توحد باشد و در نظام منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن
تألیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل باهتمام
آن مهم اولیتر بود و ازین روی ریاست قوم بدو مقرر شد
و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی
نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمهٔ گوسفند را
بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت
سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن تابستانی و
زمستانی و نیروزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا
کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان
حاصل شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و
ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب و
وعده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عنف

آبادی ۱۲ — چرانندهٔ گوسپند ۱۲ — تدبیر کننده خانه ۱۲ — جمع مصلحت بمعنی بهتری ۱۲ — توبیخ ۱۲ — بالکسر نرمی ۱۲ — درشتی ۱۲

قیام کنند تا هر یک بکمالے که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند
و همگنان در نظام حالے که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت
یابند و بباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست
که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی مخصوص است
که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و
مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و
خرگاه و چه از سایهٔ درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل
که آنرا حکمت منزلے خوانند نظر باشد در حال اینجماعه بروجهے که
مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که
بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک
و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر
محتاج اند و هر کسے در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او راعے
ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف منفعت این علم عام و
ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا است
که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم

مسئول عن رعیته وقدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است
اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
نیفتاده است مگر مختصرے از سخن ابروس که در دست متاخران
(نام حکیمے ۱۲)
موجود است ومتاخران به آراے صائب واذهان صافی در
تهذیب وترتیب این صناعت واستنباط قوانین واصول آن
(آراستگی ۱۲) (بر آوردن ۱۲)
برحسب اقتضاے عقول غایت جهد مبذول داشته اند وآنرا
(کوشش ۱۲) (خرچ شد ۱۲)
مدون ومجلد گردانیده وخواجه رئیس ابوعلی الحسین ابن عبدالله
(داخل کتاب ۱۲)
بن سینا[1] را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط
ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله باین مقاله نقل کرده آمد
(اختصار ۱۲)
وآنرا بدیگر مواعظ وآداب که از متقدمان ومتاخران منقول بود
موشح گردانیده شد انشاء الله بنظر ارتضاے اهل فضل مشرف شود
(مزین ۱۲) (پسندیده ۱۲)
انه ولی التوفیق بباید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن
(قاعده ۱۲)
بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالیکه
(عضو)
بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید وآن اعتدال
(مرکب شدن ۱۲)
مقتضی صحت بدن ومصدر افعال بود بروجه کمال تا اگر آن
(باعث صدور حرکات ۱۲)

[1] سینا نام جد حکیم بوعلی سیناست ونیز نام کوهیست که آنرا طور سینین نیز گویند ۱۲

اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود واستعاده
نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو
مصلحت عموم اعضا نگاهدارد خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور
او بود بقصد اول و بعد از ان مصلحت آن عضو بقصد ثانی بحدیکه
اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از
اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر
اعضا سرایت نکند همبرین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح
عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که
در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال باسترداد آن
بر وجه صواب مقصور بود و در تدبیر حال یک یک شخص بمعالجه طبیب
یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت با منزل
بمثابه هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس
و برخی مرئوس و جمعی شریف و گروهی خسیس هرچند هر عضوی را
اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت
غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل

طبیعتے وخاصیتے بود بانفراد وحرکات او متوجه بود بمقصدی خاص
که از افعال جماعت نظامے[۹۴] که در منزل مطلوب بود حاصل آید و
مدبر منزل که بمنزله طبیب بود از وجهی و بمنزله یک عضو که شریف تر
بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت وخاصیت وفعل هر شخصے
از اشخاص اهل منزل واقف بود و براعتدالی که از تالیف آن فعلها
حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالیکه مقتضی نظام منزل بود
(ایستاده ۱۲)
برساند و اگر مرضے حادث شود آنرا زائل کند و اگرچه اعتبار
حال منزل از وضع صناعت خارج است[۹۵] چنانکه گفتیم اما افضل
احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهاے آن استوار باشد
وسقفها بارتفاع مائل و درها گشاده چنانکه در اختلاف فصلے احتیاج
(آمد و شد کردن ۱۲)
نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرور و مقامگاه هر فصلے
(جدا ۱۲)
و موسمے بحسب آن وقت معد و موضع ذخائر و اموال بحصانت
(استواری ۱۲) (آماده ۱۲)

۹۴ کاف بیانیه است و بیان می سازد [illegible] منقول و [illegible]
۹۵ [illegible]

موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق وارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام بتقدیم رساند و در مسکن مردم آنچه توقی از زلال اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و محال شرائط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شهر و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن ماند افلاطون حکیم منزل در کوی روگران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بچشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند آوازادوات ایشان مرا بیدار گرداند والله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات

چون نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و لقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمع مالی که اقتنای آن بی احتیاج از هر جنس احتیاج افتد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بر سنخی که از فساد

دورتر باشد و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا
چنانکه در مقالهٔ گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و
ناموس اصغرست حاجت بود و بعزت وجود او و بعادلت اندکی
از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن
بمساکن دورتر کفایت باشد بدان وجه که چون نقل اندک او که
قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد از کلفت
و مشقت حمل آن استغنا افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج
و کمال ترکیب او که مستدعی بقا و ثبات و قوام فوائد مکتسب
صورت بست چه استحاله و فنای او مقتضی احباط مشقتی
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات اغناء باشد
و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را
منظوم شد و بدین دقائق حکمت کاملی که در امور معیشت تعلق

طبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوه بحیز
فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
بانظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم
نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار
حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت تدبیر
منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند
مواریث و عطایا و تجارب بسبب آنکه مایه مشروط بود و مایه در
معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت
و حرفه قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد
اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سوم احتراز از دنائت اما
جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق خداع و سرقه
بدست آرند و اما عار مانند آنچه بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست
آرند و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از
صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول شریف دوم
خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتهائی بود که از جهت نفس باشند

نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجوهر عقل تعلق دارد
مانند صحت رای و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت وزرا
بود دوم آنچه بادب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود
سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاهگری
و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات
خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی
از فضائل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت
سفها بود سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی
و این صناعت فرومایگان بود و بعلم آنکه احکام طبع را

نزدیک عقل قبولی نبود صنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح
نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و صنف
اول قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع
مکاسب و اصناف متفاوت بود و بعضی از آن ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط
بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت
تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدناءت
همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود
که بعید از اشتمال بر عدالت و عفت و مروت نزدیک باشد
و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افگندن در مهمات
دور و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعه و عار و نام بد
و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن
مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگرچه

مالی خطیر بود و آنچه بدنیت شوائب ملوث نبود آنرا اضافی تر و بابرکت‌تر
باید شمرد و اگرچه مقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر و تکثیر متعذر بود چه خرج
ضروری است و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی
بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض
راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت
لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند
از همت دور باشد سوم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد
و چون این شرائط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد
اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که
تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و
جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج
کار طلبد و سود متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار
که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن

اقوات واموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت وتعذر اکتساب مانند قحط سالها ونکبات وایام امراض صرف کند وگفته اند که اولی چنان بود که شطرے از اموال نقود واثمان بضاعات باشد وشطرے اجناس امتعه واقوات وبضاعات باشد وشطرے املاک وضیاع ومواشی تا اگر خللے بطرفے راه یابد از دو طرف دیگر جبر آن میسر شود واما خرج وانفاق باید که در ان از چهار چیز احتراز کند اول لوم وتقتیر وآنچنان بود که در اخراجات نفس واهل تنگ فراگیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف وتبذیر وآنچنان بود که در وجوه زوائد مانند شهوات ولذات صرف کند ویا زده از حد در وجه واجب خرج کند سوم ریا ومباهات وآنچنان بود که بطریق تصلف واظهار ثروت در مقام مراءآت ومفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر وآن چنان بود که در بعضے مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد ودر برخی کمتر از ان ومصارف مال در سه صنف محصور افتد اول انچه از روی دیانت وطلب مرضیات ایزدی دهد

مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل
معروف دهند مانند هدایا و تحفها و مبرات و صلات سوم آنچه
از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت
اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه مأکل و مشارب
و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند
تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که
غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت
باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیبت نفس و انشراح صدر دهد و بران
تلهف و تاسف نباید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب
رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی
یا التماس نشر ذکر و صیتی سوم آنکه سعی کند تا آن بدرویشان
نهفته رساند و هر چند سائل ناتوانتر محروم نگرداند اما اولی
آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که
باشد بدان از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه بهتر
مستحقان کند باقتناء و اظهار آن در صنف دوم که از افعال

اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل
مهنا تر بود دوم کتمان که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسبتر
سوم تصغیر و تحقیر اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم
مواصلت که انقطاع منسی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش
و الا مانند زراعت در زمین شور ضائع افتد و در صنف سوم
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچه سبب طلب
ملائم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود از آنکه بتقتیر بدان قدر
که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت
افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر شرائط توسط من کل الوجوه
قیام نماید از طعن طاعن و تشنیع مشنع بگوئی نجات نیابد و علت آن
بود که انصاف و عدالت در اکثر طباع مفقود است و طمع و
حسد و بغض در کون بسیار بنا بر اتفاق محبت آراستن عوام
تهاون کردن در عرض نزدیکتر است از آنکه بنابر آن برقاعده
سیرت خواص و میل عوام بنهر تشنیع بود چنانکه میل خواص بتقتیر
خسیسه خود اشکال که در باب تنزل بدان حاجت افتد

واما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء الله تعالی

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث

بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت یا غرضی

دیگر از اغراض وزن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او

در کدخدائی و تدبیر منزل و نائب او در وقت غیبت و بهترین

زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و

رقت و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در

خدمت او و ایثار رضای او و وقار و هیبت نزدیک اهل

خویش متحلی بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر

نگاهداشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات

و خوشخوئی سبب موانست و تسلی هموم و جلاء احزان شوهر

گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تالف

بیگانگان و صلهٔ ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعدا

و معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دنائت

در مشارکت و در نسل و عقب بیشتر وزن بکر از غیر بکر بهتر چه

بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نیز و تکبر و اگر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزید صورت نبندد و اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود و چه ایثار جمال و نسب و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد نبود و تا بر فضائح اقدام کنند و نهایت خطبهٔ ایشان یا بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال خلقت اقتصار کند و دران باب نیز و تقییم اقتصا و مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نبود و یا بید که سبب جمال زن داعیهٔ استیلا و تسلط و استخدام

مشابهت ۱۲
آنچه برین عقل و عفت و حیا ۱۲ رنج ۱۲ بلا کشتن ۱۲
انجام ۱۲
رنج کشیدن ۱۲
راستی و میانه روی ۱۲
غلبه ۱۲ خدمت طلب

وتفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن
او را بمنزلهٔ خدمتگاری و معاونی شمرد و او را وقعی و وزنی
ننهد و استنکاف مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و معیشت باز
گردد و چون عقد مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل
شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت
سوم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب
دارد تا امتثال اوامر و نواهی او اهمال جائز نشمرد و این
بزرگترین شرائط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط
راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود
و بدان اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلهٔ
مرادات خود سازد و به تسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند
پس آمر مامور شود و مطیع مطاع و مدبر و نهایت این حال

[illegible]

حصول عیب و عار و مذمت و دمار هردو باشد و چندان
فضائح و شنائع حادث شود که آنرا (یعنے زن و شوہر ۱۲) تلافی و تدارک صورت
نه بندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهاے که
مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آنحال مستشعر
باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی (قبول ۱۲) کند و
نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب
شش چیز باشد اول آنکه اورا در هیأتی جمیل دارد دوم
آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد
که بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نه افتد سوم آنکه
اورا در اوائل (خصائل ۱۲) اسباب کدخدائے با او مشوره کند بشرط آنکه اورا در
مطاوعت خود بطمع نیفگند چهارم آنکه دست او در تصرف
اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد

پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلهٔ رحم کند و وفاق
تعاون و تظاهر در رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت
و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را برو ایثار
نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت ازو شریف‌تر
باشد چه غیرتیکه در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را
بر قبایح و فضایح و دیگر افعالیکه موجب فساد منزل و سوء معیشت
و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض
ایشان از تأهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان بمثابه بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و
ایشان را نیز احتراز ازو اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در
بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی نظام
معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و
فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم
فارغ باشد همت بر چیزهائیکه مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند
و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها
و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد
و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگرا بیند
او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبائح دلیری یابد و هم
راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از
اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاکت و
شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست
زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای
زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت او
مبتلا شود ازو پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود
پس اگر نتواند که خویشتن نگاهدارد علاجهائے را که در باب
عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بران مقام نباید
چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند دوم در مصالح کلی

با زن مشورة نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار
مال و مایه از وی پوشیده دارد چه رایهای ناصواب نقصان تمیز
ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را
از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان از زنانی که
بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چه
این معنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیره زنانی
باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و
در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان
باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه
شراب اگرچه اندک بود از اسباب وقاحت و هیجان شهوت گردد
و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان
در تحری رضای شوهران و دفع افگندن خود را در چشم
ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت
سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل پنجم احتراز از نشوز

پنجم قلت عتاب و مجامله در عشرت و حکما گفته اند که زن شایسته
تشبیه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبیه نماید
بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبیه زن شایسته بمادران
چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و
رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند چه مادر با
فرزند همین طریق سپرد و اما تشبیه او بدوستان چنان بود که بانچه
شوهر باو دهد قانع بود و او را در انچه از و باز دارد و بدو ندهد معذور
دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
نماید و اما تشبیه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل
نماید و خدمت بشرط کند و بر تند خوی شوهر صبر نماید و در افشای
مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در انچه موافق طبع
او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبیه زن ناشایسته بجباران چنان
بود که کسل و تعطیل را دوست دارد و فحش گوید و تضجر بسیار نماید و
خشم بسیار گیرد و از انچه موجب خشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد
و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبیه او بدشمنان چنان بود

که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و در نعمت نخوتے نماید
و جحود احسان او کند و از او حقد گیرد و شکایت کند و معایب او
باز گوید و اما شبیه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند
و بے حاجت از و سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در آنچه او
کاره بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او
ایثار کند و کسیکه بازنے ناشایسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد
از و چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بدتر باشد
و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله بر آن بکار باید داشت
اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود
و اگر مالے بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید آن
مال را حقیر باید شمرد دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی
که بفسادی ادا نکند بجا آرد سوم لطائف حیل بیند تحریص عجائز بر
تنفیر او و ترغیب بشوهرے دیگر و رغبت نمودن بظاهر و
و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصے پدید آید
فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب

که موجب فرقت بود لازم داند چهارم و آن بعد از عجز بود از
دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه
او را با سلفعی از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا امید او منقطع
شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن حذر
واجب بود حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه
زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته
بمال این شوهر بر ایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متمول
که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه زنی بود که بیش ازین شوهر
حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته ازین
حال و شوهر با شکایت و انین بود و اما کیة القفا زنی بود غیر
عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غایب شود مردمان بذکر او داغی
بر قفای آن مرد نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد

[illegible]

او را مشابهت کرده اند بسبزه مزابل و کسیکه بشرائط سیاست
زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از
ملابست امور ایشان کشیده چه فساد مخالطت زنان با سوء انتظام
مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاکت
او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق والمعین

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد چون فرزند در وجود
آید ابتدا به تسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر او نهند
مدت عمر از آن ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که
احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند
از دایه بفرزند و زنهار که از برای فرزند معلول و لئیم دایه پسندند
نبوی کالشیر در بدن رفت با آندم برود که جان زتن رفت و چون
رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد
پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه

میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که طبیعت دارد و در تهذیب
اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث
او در بنیه کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت بتقدم باید داشت اول
چیزی که از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه
باید کرد که اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش
افگنده دارد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از
قبیح محترز است و بجمیل مائل و این علامت استعداد تادب بود
و چون چنین بود عنایت بتادیب و اهتمام بحسن تربیت زیاده باید داشت
و اهمال و ترک را رخصت ندادو اول چیزی از تادیب
آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت
ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده
باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که

[illegible]

او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتے که بعقل و تمییز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه انچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظائف دین باو آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از ان تادیب و اخیار را نزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحے صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت باکل و شرب و لباس فاخره در نظر او تزئین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و باو تقریر دهند که جامهاے ملون و منقش لائق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات نه بود تا چون بران بر آید و سمع او از ان پر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد و لعبادت گیرد و کسے را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از و دور دارد و او را از ادب بد

فضائل ۱۲ — مداومت ۱۲ — در ایستادن و نکردن ۱۲ — ستایش ۱۲ — خوار داشتن ۱۲ — ترسانیدن ۱۲ — بلندی ذات ۱۲ — دادن ۱۲ — پے در پے ۱۲ — فاخره لباس — همسر — ۱۲

[illegible]

زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نمام و لجوج بود و فضول کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد ازان بتادیب و سن و تجارب ازان بگردد پس باید که در طفولیت او را ابدان مواخذه کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که بآداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی شود که در و آموخته باشد و اول رجز بدو دهند انگاه قصیده و از اشعار سخیف که بذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار امراء القیس و ابونواس احتراز فرمایند و بدان جماعتی که حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان اکتساب باید کرد التفات نمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود

ضرر رسانیدن ۱۲ — اختیار ۱۲ — وسال و عمر ۱۲ — نیک ۱۲ — نقلها ۱۲ — سکندوز بون ۱۲ — الاحداث جمع

له بحر و دروغ ۱۲ سه شور ۱۲ سرکننده ۱۲ … حسد کننده ۱۲ سه سخن چیننده ۱۲ سه سرکنشنده ۱۲ … لجوج بسیار ستیزه ۱۲ … و آن نظم اهل شعر نیست بلکه ابیات است ۱۲

اورا بهر خلقی نیک که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام کنند
بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرا نمایند که بر قبیح اقدام
نموده است بلکه اورا بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و
اگر بر خود بپوشد پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر اورا توبیخ
نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از معاودت تحذیر فرمایند و
از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفه احتراز باید کرد که موجب
وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که الانسان حریص
علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح لذات
نماید از روی تجاسر بلکه درین باب لطائف حیل استعمال کنند و
اول که تادیب قوت شهوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند
چنانکه یاد کنیم و اورا تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود
لذت چه غذا مادهٔ حیات و صحت است و بمنزلهٔ ادویه که بدان
مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بآرزو
نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و
صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را باو تقبیح صورت کنند

و در انواع اطعمه ترغیب ننمایند بلکه باقتصار بر یک طعام مائل گردانند و اشتهای او را ضبط نمایند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ حرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر چاشت زیاده خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشت کمتر دهند در حدت حرکت و تیقظ و قلت بلادت و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که این طعامها استحاله پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام آب نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن شباب نرسد چه بنفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و در مجالس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند

وطعام ندهند تا از وظائف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد
و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار[۱]
قبح بود تا بر قبح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخواب رود
مردن۱۲ سستی۱۲
جامهٔ نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درست برآید و بر درشتی خو کند
و از خیش[۲] و سرداب[۳] بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب[۴] نماید
خشخانه یا ته خانه۱۲
و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افکنند و از
اضداد آن منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن
و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موی او را ترتیب
ندهند و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت
حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران و مال
و ملک و مأکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن

---

۱ استشعار ترس در دل داشتن و پنهان [illegible]

با قرانِ بد و آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع
با قران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند
یاد کند چه بر راست و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود
و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بارے بهر وقتے
کودکان را حاجت نبود و خاموشی اختیار کند و آنکه نگوید الا جواب
اختیار ۱۲
و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت
و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن
بیهوده ۱۲
و در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس که بسال ازو
بعمر ۱۲
بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج‌تر
باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و
تخریج کودکان واقف و بشیرین سخنے و وقار و هیبت و مروت
عادت ۱۲
و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان
پاکیزگی ۱۲

و مکالمه با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق
همکلامی ۱۲ — خواه رعایا باشند خواه ملوک ۱۲
اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده
جمع ارذل بمعنی سفله ۱۲
که بادب نیکو و عادت جمیله متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر
نشود و آداب از ایشان فراگیرد و چون دیگر متعلمان را بیند
در تعلم غبطه نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون معلم
تفخر ۱۲ — خرص ۱۲
در اثنای تادیب ضربی تقدیم رساند از فریاد و تشفع
حذر فرماید چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که
اندک بود و نیک مؤلم تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری
نکند و او را منع نماید از آنکه کودکان را تعییر کند مگر بقبیح یا
بی ادبی و بران تحریض کنند که با کودکان بر کند و مکافات جمیل بجا
بیان آن ۱۲
آورد تا سود کردن بر ابنای جنس خود بعادت خود گیرد و زر و سیم را
ای نفع رسانیدن با بنای جنس خود و عادت کنند ۱۲

[illegible]

در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی
بیشتر است و بهر وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی او جمیل
بود و بر تعبی و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب درس آسوده شود و
خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان
بعین جلالت بعادت کنند تا از ایشان ترسد و این ادب
از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب بدین قانون مقتضی
محبت فضائل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کنند از
شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی نماید
و بحسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت
اصدقا از کرام و فضلای روزگار گذرانند و چون از مرتبه کودکی
بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت
و ضیاع و عبید و خول و خیل و طرح فرش ترفیه بدن و حفظ صحت

تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد
و تاهب دار البقا حاصل کند و باد تقریر دهند که لذات بدنی
خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را
التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجیکه یاد کردیم اول
علم اخلاق و بعد از ان علوم حکمت نظری آغاز کند تا انچه در مبدا
بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو نمالی اختیار
او را روزی شده باشد شکر گذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود
که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست
اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است
او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی
نبود والا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در
تحت این تفاوت و تباین که در طبائع مستودع است سری
غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان
منوط تواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود
او را بدان متوجه گردانند چه زود ثمره آن بیابد و بهنری

اسے جوع و عطش ۱۲ — ترتیب مذکور ۱۲ — پیروی ۱۲ — کدام ۱۲ — مجہول ۱۲ — زیراکہ ۱۲ — اسے حکمت ۱۲ — امانت ۱۲ — پیچیدہ ۱۲

متحلی شود والا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که
در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و
آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بتحصیل صناعت کتابت خواهد آموخت
بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار
و مناقلات [نقلها ۱۲] و محاورات [سره کردن ۱۲] و حکایات مستطرف [ظرافت آموز ۱۲] و نوادر مستملح [نمکین ۱۲] و حساب
دیوان [دفتر ۱۲] و دیگر علوم ادبی توفر [سعی] نماید و بر معرفت بعضی و اعراض [رو گردانی ۱۲]
از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین
تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای [اکتساب] صناعتی صحیح
نیابند و ادوات و آلات [ساختن جمع] او مساعد [استعداد] نبود او را بران تکلیف
نکنند چه در فنون صناعت فسحتی است بدیگری انتقال کنند اما

بشرط آنکه چون غرض و شروعی بیشتر تقدیم یابد بملازمت و ثبات را
استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنری ناآموخته
بدیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت هر شغلی ریاضتی
که تحریک حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت
و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و چون
صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش از آن فرمایند
تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایت برساند و در
ضبط دقائق آن فضل نظری استعمال کند و نیز بطلب معیشت و
تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور
باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت
و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند
و چون کودک بصناعت اکتساب او اولی آن بود که او را متاهل
گردانند و رحل او جدا سازند و ملوک فرس را رسم بوده است که

فرزندان را در میانه حشم و خدم تربیت ندادندے بلکه با ثقات
بطرفے فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در مأکل و
ملابس برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است
و در اسلام عادت رؤسای دیلم نیز همین بوده است و کسے که
بر ضد این معانے که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب
برو دشوار بود خاصه چون سن درو اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف
بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و دران مجتهد
و بصحبت اخیار مائل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با احداث
بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهاے تر و نازک را راست
کردن صورت بندد و چوبهاے زفت که طراوت آن رفته باشد
و پوست خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست پسران
و در دختران هم برین نمط آنچه موافق و لائق ایشان بود استعمال

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا
و دیگر خصالی که در باب زنان بر شمردیم تربیت فرمود و از خواندن
و نوشتن منع نمود و هنرهائیکه از زنان محمود باشد آموخت و چون
بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت
تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر ادبهایی کنیم و در
اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان بیاموزند
و بدان متحلی شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بران
مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند و تخصیص این نوع
بدین فصل بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند و سبب
آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر والله
خیر الموفق والمعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری
بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف
باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن باتمام رساند

[illegible]

وچیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که
او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی
بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند
تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که در متقدم طعن نکند
و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید
و اگر از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن
مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایه نگوید و آواز
نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی
غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا
شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد
و تا سخن کسی که با او تقریر میکند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه
خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند
مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد

و اگر به عبارت از چیزی ناخوش مضطر گردد به سبیل تعریض کنایت کند
و از هزل و مزاح منکر تجنب کند و در هر مجلسی سخنی مناسب آن مجلس گوید
و در اثنای سخن به دست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیثی
اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آن را بر وجه پسندیده ادا کند
و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج نورزد خاصه با بزرگان و
سفیهان و کسی که لجاج با او مفید نبود با او لجاج نکند و اگر در مناظره
و محاورات او را بر خصم رجحان یابد انصاف بدهد و از محاکات
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند
و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد
و حرکات و افعال و اقوال کس را به هیچ حال محاکات نکند و سخنهای
موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا به سخنی کند که به فال
مشهور بود و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن مجتنب باشد
چنانکه به هیچ حال بدان اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند
و استماع آن را کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود و از
حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادت است گفت زیرا که

مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندانکه بگوئی می شنو

آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نرود

که آن علامت طیش بود و در تانی و ابطا نیز مبالغه نکند که آن امارت

کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند

و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه

احوال نگاهدارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل جهال

بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در

رکوب همچنین اعتدال نگاهدارد و چون نشیند پای فرو نکند و یکپای

بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه

بمثابه اینجماعه بود و سر بزانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن

یا کسل بود و گردن کج نکند و بارنیش و دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت

در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بر

نیارد و از تثاوب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفگند

وهمچنین آب دهن واگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز
آن نشنوند و بدست تهی وسر آستین ودامن پاک نکند واز خدو[۱۰]
افگندن بسیار تجنب کند وچون در محفلی رود مرتبه خود نگهدارد
نه بالاتر از حد خود نشیند ونه فروتر واگر مهتر آن قوم نشسته باشند
او بود حفظ مرتبه ازو ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همانجا
بود واگر غریب بود ونه بجای خود نشسته بود وچون وقوف یابد بجای
خود آید واگر جای خود خالی نیابد جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی
یا تثاقلی ازو ظاهر شود ودر پیش مردمان جز روی دست برهنه نکند
گرانی خاطر ۱۲
ودر پیش مهتران ساعد و پای برهنه ننماید واز زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نکند ونه در خلا ونه در حضور کسی ودر پیش مردم نخواید وبه پشت
نیز نخواید خاصه اگر در خواب غطیط[۱۱] کند چه استلقا[۱۲] موجب زیاده شدن آن
آواز بود واگر درمیان جماعتی نعاس[۱۳] بر وغالب شود برخیزد واگر

۱۰ خدو [illegible] آب بینی [illegible] ۱۲
۱۱ غطیط [illegible] آواز [illegible] ۱۲
۱۲ استلقا [illegible] ۱۲
۱۳ نعاس [illegible] ۱۲

او ماند و یا خواب را نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود
و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید
و بیدار آنجا مقام نکند و بجمله چنان سازد که مردمان را ازو زحمتی
یا نفرتی نرسد و بهیچکس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین
عادات برو دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال آن بر وی
او را لازم آید از جهت ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات بود
تا برو آسان شود آداب طعام خوردن اول دست و دهن
و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند
در طعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده
نگرداند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ
برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نلیسد و

و با الوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام
اندک بود بر آن ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و سوت
بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسیکه با او مواکله کند
ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد از
استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی
یا موئی بود چنان از دهن بیفگند که غیری وقوف نیابد و آنچه
از دیگری متنفر باید ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی
ای صاف و پاکیزه دارد ۱۲
خواهد که بقیهٔ طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چیزی از
پس خورده ۱۲۵
دهان و لقمه در کاسه و بر نان نیفگند و پیش از دیگران بمدتی دست
باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر
آنجا جماعتی باز گیرند او نیز باز گیرد اگرچه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود
یا بموضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام آب حاجت
افتد بنهیب نخورد و آواز دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند
باطاقی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه
بخلال بیرون آرد بموضعی افگند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان

سله ولوع بالفتح حریص شدن بچیزی و حریص ۱۲ سله نهیب بکسر اول بر وزن فریب بمعنی ترس و بیم مراد اینجا اضطراب و عجلت است ۱۲

جمعے بود در خلال کردن توقف نماید و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ کند و همچنین در تنقیهٔ لب دهن و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفگند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسے نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و بحکایات ظریف و اشعار ملیح که بوقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترشروئی و تجهم تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبه کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و در همه احوال اقبال بر بهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند

و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا
هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده
از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود آنکه
خورد یا ممزوج کند یا از مجلس بر خیزد سبکتر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط
رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید
یا حیله آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث
مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد
آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
التماس زیاده بر آنچه دور میگردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید
و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود بر وی عنف نکند و اگر غثیان
غلبه نماید در میان مجلس آنرا دفع کند بر وجهی که اصحاب
وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس معاودت
ننماید و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد
و هر یکی را از حریفان بتحیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که
بانفراد سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی مستدعی

آب و گلاب وغیره ۱۲ (?)

زبردستی ۱۲ (?)

کتعظیم و تواضع ۱۲ (?)

خرسندی ۱۲ (?)

قلت وقح بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
در و بسیار نظر نکند (عزت ۱۲) اگر چه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و
ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مائل بود نکند و چون
بجد می برسند که وا نه برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر
نتواند (بجانه خود ۱۲) بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بجوابد تا تواند که در
مجلس او که یا کسانیکه اکفای او نباشد یا کسانیکه با ایشان مباسطتی
نیفتاده (همسران ۱۲) باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و
البته مجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خائف باشد و ندما اقتراح
اقامت کنند شاید که بتساکر بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید
اینست آنچه وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع
از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف
شود اما هر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله
ضبط کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هر کاری بجای خویش
و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن

[illegible]

چندو آسان شود و نحو دقبل حباسکے عادل ست فیہ رہا بت اللہ اعلم بالصواب فصلی که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمائة بعد از تالیف این کتاب بسی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضائل برسر آمده اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامرا فی العالم جلال الدولة والدین مفخر جهان عبد العزیز النیشاپوری اعز الله انصاره و ادام الله اجلاله باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعهٔ همایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثنای ذکر فضائلی که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است و آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است

چنانکه فرموده است عز اسمه و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه

و بالوالدین احسانا بایستی که در حشا برین فضیلت نیز اندر فصلی که متقابل است یعنی حقوق هم اشارتی رفته بودی تا مجرای این کتاب

[illegible]

هرچند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح[۱۲۵ اشاره] و تعریض[۱۲ کنایه] ایراد کرده است
اما چون این فقد بجای خود بود سطری چند درین معنی بذیل فصل چهارم
از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر اولادست الحاق کرده آن اینست
اما سبیل فرزندان در تحری[۱] رضای پدران و مادران و وجوب رعایت
حقوق ایشان بر فرزندان هرچند در تنزیل مجید بچند موضع ذکر فرموده
درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقاله
اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام
و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن آنست که ذکر نعمتهای
باریتعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت
بازای آنکه بمقتضای سیرت عدالت ست بیان کرده چه بعد از
نعمتهای باریتعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و
مادران بفرزندان میرسد چه اولاد پدر را اول سببی ست از اسباب ملاصق

۱۲ [illegible] قصد [illegible] کردن خیر است
۱ [illegible] کردن و [illegible] است
۱۲۵ یعنی اول شکر والدین [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] نعمت است
[illegible] هیچ نعمت [illegible]

مر وجود فرزند را او بعد از ان سبب تربیت و اکمال وست تا هم
از فوائد جسمانی که به پدر متعلق ست کمالات جسمانی چون نشو و نما
و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند مهیا بدو هم از
تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب فرهنگ و هنر و صناعات
و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل
میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل[له] اوزار[عه] جمع و تنوع میکند و از
جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقائم مقامے
می پسندد و اما ثانیا مادر به وجود مشارک و مساهم پدر است
و در سببیت بانوجه که اثری را که پدر مودع آنست او قابل شده است
نطفه ۱۲ — رساننده ۱۲ — رنج برنده ۱۲
و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که دران
رنج کشیدن ۱۲ — دردها جمع وجع ۱۲
حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت
ای وقت ولادت ۱۲
بفرزند که مادهٔ حیات اوست[سله] و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع
با و دفع مضار از و مدتے مدید شده و از فرط اشفاق و شفاوت[سله]
مثلاً حفاظت از آتش و مار و سباع وغیره ۱۲
حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت

له تحمل بار بر داشتن و برخود رنج نهادن ۱۲ عه اوزار آلات و سلاح ۱۲ سله اول قوت که بفرزند میرساند خون بدن اوست ۱۲ سله عادت مهربانی و آشکار کردن شادی ۱۲

حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل رضاهای ایشان نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی است چه حق ایشان مکافات نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج آمده هم روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد اند نیست علت مقارنت احسان والدین با اعتراف بوحدانیت و التزام عبادت و غرض از حث اصحاب شرائع برین معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل تحری رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هرچه مودی نباشد بمخالفت رضای باریتعالی یا بخللی محذور عظیم و در آنچه مودی نباشد بکلی از آن مجانبت بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل مکاشفه و منازعه دوم

مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب بی شائبهٔ منت و
طلب عوض بقدر امکان مادام که مودی نباشد بمحذوری بزرگ (در اسباب دنیوی ۱۲)
که احتراز از ان واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر
و علانیه بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر که بآن هدایت
کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و
بسببی که در فصل دوم از مقالهٔ سوم که مقرر ست بر ذکر فضیلت محبت
بیان خواهد رفت و آن انیست که محبت پدر و مادر فرزندان را
محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
و باین سبب در شرائع اولاد را باحسان با آباء و امهات زیاده از ان
فرموده اند که آبا و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان
حقوق پدران و حقوق مادران از انچه گفتیم معلوم شود چه حقوق
پدر روحانی ترست و باین سبب فرزندان را تنبیه بران بعد از
تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول احساس

[illegible]

فرزندان آنرا فهم کنند و برادران میل زیاده نمایند و باین قضیه ادای
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی
ترست زیاده باید و ادای حقوق مادران ببذل و ایثار اسباب تعیش
و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما عقوق که رذیلتی
است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران
بنقصان محبت یا باقوال و افعال بانچه موذی باشد بعضی ازان
مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و مناقشه با ایشان
در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض یا مشوب بمنت
یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان و بی شفقتی
نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن
نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان به والدین تالی
صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است کسانیکه
بمثابه پدران باشند مانند استاد و اجداد و اعمام و اخوال و برادران

له عقوق نافرمانی کردن [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible] عقیده مراد از [illegible] ۱۲

بزرگتر دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابۂ ایشان باشند و وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از انچه مودی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با صناف خلق گفته آید بمقاصد این باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء اللہ تعالیٰ و هو ولی التوفیق

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزلہ دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسیکه بجهت غیر تکفل امرے کند که باعانت دست (اعضا) دران حاجت افتد قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعے کند در کاریکه قدم را دران کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسیکه بچشم نگاه دارد چیزے را که نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر بار داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه بودے ابواب راحت مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و (حشمت) و ذهاب وقار باشد بجهات قیام توان نمود پس باید که بر وجود

این جماعت شکرگزاری بشرط بجا آرند و ایشان را ودایع خدای تعالی
شمرند وانواع رفق ومدارات ولطف ومواسات در استعمال
ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور وماندگی
باعضا وجوارح راه یابد ودواعی حاجات وارادات در طبایع
ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف وعدالت رعایت باید کرد
واز تعسف وجور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی بتقدیم
رسانیده باشد وشکر نعمت او گزارده وطریق اتخاذ خدم آن بود
که بعد از معرفت وتجربهٔ تمام ووقوف بر احوال کسی اورا استخدام کنند
اگر میسر نشود بفراست وحدس وتفهم استعانت نمایند واز ارباب
صور متفاوت وخلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال
خلق تابع خلق افتد ودر امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی
از زشت صورت او بود ودر خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند
حسان الوجوه واز معلولان چون اعور واعرج وابرص ومانند ایشان

تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط

ای بر غلامی که صاحب کیاست و جرات و زیرک باشد بر و اعتماد نباید کرد ۱۲

دور باشد چه بسیار بود که بزی و مکر و احتیال با این دو خصلت

حیله گرسے ۱۲ اے با معلولان و صاحب کیاست ۱۲

مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود

اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتها ست درین باب و چون

ای در خدمتگزاری ۱۲

خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول

گردانند و امور او را کفی نمایند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی

تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مائل بود و آلات آن او را

سپردن ۱۲

حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و

فرس ۱۲

اگر ازین قانون مجاورت کنند مانند آن کس باشد که با سب حرث

زراعت ۱۲

نماید و گاو را دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد و فشاید

که انکار او عین صرف باشد از آن کار چه این فعل تنگدلان و

بصیرت باشد و هر گاه که صرف کند ببدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدان
حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که
مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود
بهیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا (صاحب ۱۲) و کرم لایق
دوم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آورد
چه این افعال آنگاه از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم
شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور
کند که صاحب او ضعیف رای و واهی (سست و گمراه ۱۲) همت است و هر گناهی
او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او رعایتی شمرد و مقام او
مانند مقام رهگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و شرط شفقت
نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت و جدایی
مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث
ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت (ای قاعده کلیه ۱۲) و رجا و خوف تا خدمت اصحاب
کنند نه خدمت بندگان و باید که اخلال نکند با مور معاش خدم
از مآکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر بایست خود مقدم دارد

وازاحت علت ایشان درجملگی مایحتاج بتقدیم رساند وایشان را
اوقات راحت وآسایش تعین کند وچنان سازد که اقدام
بهرا عمالی که بدیشان مفوض بود وازروی نشاط وجد کنند نه از سر
ملالت وکسل واصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت وانواع
تادیب وتقویم بحسب اصناف جنایات وجرائم استعمال فرمود
وطریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید وکسیکه بعد از توجه مراجعت
بگناه کند اورا چاشنی عقوبت باید چشانید وتشدیدی بتقدیم رسانید
واز رشد او نومیدی نمود مادام که قید حیا بر نگرفته باشد واصرار
ووقاحت معترف نشده وچون بجنایتی فاحش وگناهی زشت
که ابقا بر ان مذموم بود ملوث گردد وتادیب تهذیب قابل اصلاح
نخواهد بود صواب آن بود که بزودی اورا نفی کنند والا مجاورت
او دیگر خدم تباه شوند وفساد از وبدیگران تعدی کند وبنده از ازاد
اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید وتادب باخلاق
وآداب او مائل تر باشد واز مفارقت نومید تر واز بندگان اختیار
باید کرد خدمت نفس را انچه عاقل تر وبجرد تر وسخنگوی تر وباحیاتر

اسقبله او ۱۲ — گناه ۱۲ — ای قیام ۱۲ — دور ۱۲ — الا مسم یعنی او ما یم ای مرسہ — رسیدن ۱۲

[illegible]

وبا دیانت تر باشند و تجارت را آنچه خفیف تر و کافی تر و کسوب تر
بود و عمارت عقار را آنچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعی
چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آوازتر و کم خواب تر بود اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بالطبع دوم عبد بالطبع سوم عبید
بشهوت اول را بمنزلهٔ اولاد باید داشت و بر تعلم ادب صالح تحریص
فرمود دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض
گردانید سوم را بقدر حاجت مشتهی مهیا باید رسانید و باستهانت
و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت
و دها ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم
بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص
موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و
لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی
و مکر و احتیال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر

(زیرکی ۱۲ — حیله کردن ۱۲ — دانائی ۱۲ — تهمت و بهتان ۱۲)

۱۰ عقار [illegible] زمین و ملک [illegible] ۱۲ ۱۱ رعی [illegible] چرانیدن ۱۲ ۱۲ دواب [illegible] جمع دابه [illegible] ۱۳ مواشی [illegible] ۱۲

ممتاز باشند آنگاه بغدر و قساوت و بیحفاظی موسوم اند بیست نامی شقی
بیوفائی ۱۲ سیاه دلی ۱۲ بی شرمی ۱۲
درین باب والله اعلم بالصواب

مقالهٔ سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است

فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم

پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال
بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال
بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی مثال
دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود او متاخر بود هر آینه
او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی
که بعضی کمالات باشند و بعضی معدات نتواند بود تا کمالات باشند
صورتها یکی از واهب الصور فائض شود بطریق تعاقب بر نطفه
تا از حد نطفگی بکمال انسانی برسد و اعانت

[illegible]

باضافت ماده شود تا با نبات که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت آلہ بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت با چیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید

مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که ازو غذا یابد و مثال
معونت آلت معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا
و مثال معونت خدمت بالذات معونت ملوک کار را و مثال معونت
خدمت بالعرض معونت شبان مر رمه را و حکیم فیلسوف ابونصر فارابی که
اکثر این مقاله منقول از اقوال و نکت اوست گوید که نفوس سباع
خادم عناصر اند بالذات چه ایشان را در منع حیوانات که موجب
انحلال ترکیب ایشان است تقویت سباع خادم اند بالعرض
که غرض ایشان از افتراس تنفیع خویش است و انحلال با عناصر
به تبعیت لازم آید و چون از تقریر این مقدمه گوییم که عناصر

[illegible]

و نباتات و حیوانات هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و
هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند
الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر
و اخس نشاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف با اشرف
نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند
بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معونت
هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه انسان از روی جوهری مجرد است
و هم چنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاج است تا هر سه نوع معونت
او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت
کنند و حیوانات بطبایع و نباتات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود
متفاوت باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند
بیشتر نباتات آنست که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بی
معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فائده صورت نه بندد

وبعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده
را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و
جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود در ایام
نما و بعد از آن هر یکے علیحده بکار خویش مشغول شود وبعضی دیگر مانند
نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در
حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج
بود و بهر سه نوع باده خود ظاهرست و بآله مانند احتیاج تخم بچیزی که او را
پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصئون نگاه دارد و بخدمت مانند
احتیاج آن بکوهها یکه بر منابع متصل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج
بود در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ
شخص بیکدیگر محتاج نباشد مگر نادر مانند درخت قرع که تا او را مستندی
نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات باسرها
محتاج بوند بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن

ونبات وحیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه ازو متاخر بود چنانکه
در افاعی گفتیم اما از آن روی آن چیز خسیس‌تر بود فی الجمله غرض ازین ببیب خساست ۱۲
تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است
بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجتست هم در بقای
شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه با نواع دیگر محتاج ست خود
ظاهرست و درین مقام باستکشاف آن زیاده احتیاجی نه و اما
بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را
بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات

وآلات زراعت وحصاد[1] وطحن[2] وعجن[3] وغزل[4] ونسج[5] ودیگر حرفتها و
صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای وی بغذا
بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشتغال[6] کردی
بر ادای حقوق یکی از آن جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت
کنند و هر یک بمهمی ازین مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند
و باعطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب
شخص وبقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشاره
بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا
آمد وغذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد و
هزار و یکم آن بود که نان سرد گردد آنگه بخورد و در عبارت حکما
همین معنی یافته مے شود برین وجه که هزار شخص کارکن بباید تا یک
لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت

[1] حصاد درودن ۱۲
[2] طحن آرد کردن ۱۲
[3] عجن سرشتن ۱۲
[4] غزل ریسیدن ۱۲
[5] نسج بافتن ۱۲
[6] تبرع بخشش کردن ۱۲

یکدیگرست و معاونت بران وجه صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزائم صادر شود مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضای تباین همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست

[illegible]

مختلف بود اگر همه در قوت تمییز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند
و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته‌اند
لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا ولیکن چون بعضی به تدبیر صاحب تمیزان
باشند و برخی به تقبل قوت و جمعی به شوکت تمام و گروهی به نقص
کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی به مثابه ادوات و آلات اهل تمیز
را همه کارها بدین وجه که مشاهده می‌افتد متمشی گردد و از قیام هر یک
به مهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم حاصل آید و چون وجود
نوع بی معاونت صورت نمی‌بندد و معاونت بی اجتماع محال است
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود به اجتماع و این نوع اجتماع را
که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع
اجتماع اشخاصی بود که به انواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش
بود می‌کنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است
بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه

نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه
اینست معنی آنچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف
است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلاً قصد یکی تحصیل لذتی
و قصد دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشان را با طباع ایشان
گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را بندهٔ خود
گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد
با فنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد
که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند
و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند
و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود و این تدبیر را
سیاست خوانند و چنانکه در مقالهٔ اول در باب عدالت گفتیم که در
سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر

[illegible]

بر وفق وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و مؤدی بود بکمالی که
در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الهی گویند و الاجزی
دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام
سیاسات بسیط چهار نهاده است اول سیاست ملک
دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت
اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضائل
حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور
اخسا بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت
تدبیر جماعتی بود که باقتضای کرامات موسوم باشند و اما
سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه بود بر قانونیکه ناموس آنرا
وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی
آن موزع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذه کند
تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست سیاست

فضائل علمیه و حکمت و غیره ۱۲ [illegible] احسان [illegible] ۱۲ [illegible] مختلفه [illegible] ۱۲ [illegible]

سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین
وجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق با وضاع دارد مانند
عقود و معاملات و بعضی تعلق با احکام عقلی مانند تدبیر ملک و
ترتیب مدینه و هیچکس را نرسد که بی رجحانی تمیزی و فضلی معرفتی
بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری بی وسیلت خصوصیتی
استدعای تنازع و تخالف کند پس تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج
باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و
آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفتند و اوضاع او را
ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند و اوضاع
او را شریعت و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشاره بدین
طایفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر و
در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتائید الهی ممتاز بود از دیگران

[illegible]

تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک
علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت
محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم
خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن
بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی شخص اول را
ناطق گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک
درین موضع نه آنست که او را خیلی و حشمتی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست
که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگر چه بصورت هیچکس بدو التفات
نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدل نظام شایع شود
فی الجمله در هر روزگاری و قرنی (یعنی ظالم ۱۲) بصاحب ناموسی احتیاج نبود
چه یک وضع اهل او و از بسیار را کفایت باشد (ای پیغمبران ۱۲) اما در هر روزگاری
عالم را مدبری (بادشاه ۱۲) باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای
نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و

له شخص اول را یعنی پیغمبر را ۱۲
له شخص دوم را یعنی امام را ۱۲
سه ملک یعنی بادشاهی ۱۲

مردمان را باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف
بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت هر روزگار و ازینجا
معلوم شود که حکمت مدنی و آن علمست که این مقاله مشتمل بروست
نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آنجهت که
بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیئتی بود
جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود
بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود
بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه ازان روی
که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را در نظر معالجه دست بران وجه بود
که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود
و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند

۵ اهل صناعت را غرض متعلق الصناعة می باشد ۱۲

۱ ولایت حکومت و اختیار است
مراد اختیار تبدیل در مسائل جزویات شرعی
حسب صلاح وقت و رعایت وقت و زمان یعنی هر گاه مصلحت
سعیها نه شرعی باشد مثلا جزیه گرفتن از کفار برای امان جان ایشان
است ایشان را و تنبیه از غلبه و فساد آنها خوف و اندیشه نباشد
در بنا احتیاج نیست و تصور باشد آن وقت ترک
سر منوع کلی است فرض نیست ۱۲ ۲ بطش سختی
حکم کردن ۱۲

صاحب این صناعت را نظر در کلی افعال و اعمال اصحاب
صناعات بود از انجهت که خیرات باشند یا شر در پس این صناعت
رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت
علم است[۱] با دیگر علوم و چون[۲] اشخاص نوع انسان در بقای شخص
و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع[وجود ۱۲] پس
در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و
تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس برو واجب بود که
معاشرت و مخالطت ابنای نوع خود کند[آمیخته شده ۱۲] بر وجه تعاون و الا از
قاعده عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت[داد ستد صناعت ۱۲]
و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی
که مؤدی بود بنظام[۳] و وجوهی که مؤدی بود بفساد وقوف

[illegible]

یافته باشد و علمی که ضامن تعریف کلیات نوع بود حاصل گردد
ولیکن آن علم حکمت مدنی است پس هر کس مضطر بود بتعلم این علم
تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود والا معاملات و معاشرات
او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود
و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب
علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
و ازالهٔ مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر
شود بر حفظ صحت مزاج عالم[عالم ۱۲] که آنرا اعتدال حقیقی خوانند[همچنان ۱۲] و ازالهٔ
انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این
علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالهٔ شرور بقدر استطاعت انسانی
و چون گفتیم که موضوع این علم هیئات اجتماع اشخاص انسانیست
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اول اجتماعی که میان
اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن

قوله اشاعت آشکار کردن و پراگنده کردن ۱۲

اجتماع امم کبار ه بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از
منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه
جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع را رئیسی بود
چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤس بود نسبت با رئیس محله
و رئیس محله مرؤس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد
که رئیس رؤسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم
و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و
همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص
که میان ایشان در صناعتی یا در عملی اشتراک بود میان ایشان ریاستی
ثابت بود یعنی یکی که از دیگر در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود
و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال
و انتهای همه اشخاص شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد
باستحقاق با اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند از جهت
اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است
در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزا رئیس اجتماعی را

فطری باشد و در عموم آنجماعه که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولا علی العموم مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یکی بنوعی دیگر خدمت اجتماع تام مدنی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را بماده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را

یعنی ماده و آله و خدمت
اول آنکه اجتماع منزل جزو اجتماع مدینه بود [illegible]
[illegible]

چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر
کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل
کنند ازین فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت اعراض
از معاونت ابنای نوع احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد
وازین طائفه بعضی این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت
صوامع و نزول در شکاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد در دنیا
نام نهند و طائفه که مترصد معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت
بیکبارگی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بسبیل سیاحت
از شهر بشهر همی روند و بهیچ موضع مقامی اختلاطی که مقتضی
موافقتی بود نکنند و گویند از احوال عالم اعتبار میگیریم و آنرا فضیلت
دانند چه این قوم و امثال ایشان از زراعتی که دیگران بتعاون
کرده اند استعمال میکنند و در عوض چیزی از تجارات بایشان نمیدهند
غذای ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهای
آن نمیگذارند و آنچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان است
اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت رذائل او فضا

که در طبیعت بقوّة دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را
اهل فضائل می پندارند و این توهّم خطا بود چه عفّت نه آن بود که
ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی
را حدی و حقی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
و عدالت نه آن بود که مردمی را که نه بینند بر و ظلم نکنند بل آن بود
که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت
نکند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون در معرض هولی نیفتد
شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شهی نبیند اثر عفت او کی ظاهر
گردد و اگر تأمل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم شبیه
جمادات و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از
تقدیر یک مقدمه را اول عزائمه کرده باشد انحراف نه طلبند و سیر و
عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند درین
باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت
بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام

هریک نیز و یک اشخاص دیگر است از انواع او و ضرورت است که

(که اهل کمال باشند ۱۲)

استعانت[۱] چه هیچ شخص بانفراد بکمالے نمیتواند رسید چنانکه شرح

داده آمد پس احتیاج بتألیفے که همه اشخاص را بمعاونت بمنزلهٔ

اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان بالطبع

(در معاونت صناعت ۱۲)

متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند

و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتے کرده ایم

بتفضیل محبت بر عدالت و علت[۲] درین معنے آنست که عدالت

مقتضے اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادے طبعے و

(بزرگے ۱۲)

صناعی نسبت باطبعے مانند قسری[۳] باشد و صناعت مقتدی بود

بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی

است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه

(گم شدن ۱۲)

اگر محبت میان اشخاص حاصل بودے بانصاف و انتصاف

(داد و دادن ۱۲ — داد و یافتن ۱۲)

---

[۱] شخص برای حصول [illegible] سبب آنکه اشخاص دیگر را استعانت [illegible] تنها بکمال نمیتواند رسید [illegible] محبت [illegible] طبیعت [illegible]

[۲] سبب تفضیل محبت [illegible] است ۱۲

[۳] [illegible] صناعت [illegible] تابع طبیعت است [illegible]

احتیاج بنقیاد و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصفت
بود یعنی نصفت متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف
از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجه فضیلت
محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما و حکما و تعظیم شان محبت
مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت است
و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودے و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن
موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت
مقتضی قوام و کمال ست غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان
آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را
اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بتصریح این مذهب

اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق
در جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود
بچیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و
شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که بر وی فائض شده است پس
محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب در وی بیشتر بود
شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهلتر و در عرف
متاخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را
در و مشارکتی بود پس میل عناصر را با مراکز خویش و گریختن ایشان از
دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتی که در
امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای عددی و چون نسبت

و مساحی و تألیفی لازم آید تا بدان سبب مبدأ افعالی غریب شوند
که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس
و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت
سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت شمرند بلکه آنرا
میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه
با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند اقسام
محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی
اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت
در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی بتمامی نوع
صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه
سریع العقد و الانحلال بود دوم بطی العقد و الانحلال بود
سوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود چهارم آنچه سریع العقد
بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب
بحسب بساطت منشعب است بسه شعبه اول لذت دوم نفع
سوم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات

مقتضی محبت کسانی باشد که در توصّل بکمال شخصی یا نوعی معاون
و مددگار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت
نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی اند بود که زود
بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال
موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بسبب سرایت کند
و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن
با عزت وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد
و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود
و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای
امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و

و دیر گشاید چه استجماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال
کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه
صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت
در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از
مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد و علت عشق
یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت
و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود و پس عشق دو نوع
بود یکی مذموم که از افراط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از
افراط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد
اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث
و کسانیکه طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که
در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و با هم متفرق شوند و اگر صداقت
ایشان را بنا در بقائی باشد سبب وثوق ایشان بود به بقای
لذت و معاودت آن حال لا محاله و هرگاه که آن وثوق زائل شود

(interlinear glosses: ای عاشق و معشوق ۱۲ — للعه — سله — نوجوانان را ۱۲ — نوجوانان ۱۲)

سه ای دیر بستن و دیر گشادن ۱۲ سله احداث نوجوانان ۱۲ سکه معاودت بازگشتن ۱۲ سه و این را عشق بهیمی گویند ۱۲ لله و این را عشق نفسانی گویند ۱۲

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشائخ و کسانیکه
بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند
(اے اہل تجربہ ۱۲)
و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی
صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقهٔ رجا
منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر
(اے نفع حاصل شود ۱۲)
چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر مودت اصحاب آن
از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد مرکبست
و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعتی بود
مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات
خالص و خالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود
نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجودست که آنرا با طبایع
دیگر مشابهتی نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر
(جنسیت ۱۲)
مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود
و شبیه بوله و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان
دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابوطلیطس باز گفته است
(نقل کرده ۱۲)

کہ او گوید چیزہای مختلف را بایکدیگر تشابہ کلی و تالفی تام نتواند بود اما
چیزہای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات
گفتہ اند کہ جواہر بسیط چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متالف شوند
میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چہ تغایر
از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تالف نتواند بود
واگر شوقی در ایشان حادث شود کہ بنوعی از تالف میل کنند
ملاقات ایشان بنہایات و سطوح بود نہ بذوات و حقائق و این
ملاقات بدرجہ اتصال برسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوہر
در انسان مستودع است از کدورت طبیعت پاک شود و محبت
انواع شہوات و کرامات از و منتفی گردد و او را بشبیہ خود شوقی
صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعہ جلال خیر محض کہ
منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت برو فائض شود

[illegible]

پس او را لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ
اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی [۵۱]
زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبهٔ عالی سزاوارتر باشد
چه صفای تام [۵۲] جز بعد از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضائل
این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان را
بدو متطرق تواند بود و نه سعایت (غمازی ۱۲) را در و تاثیری صورت افتد و نه تلبیس
را در نوع او مجال مداخلتی باشد و نه اشرار را در آن حظی و نصیبی بود و اما
[۵۳] محبتی که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با
اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضاء (گذشتن ۱۲) و الانحلال (گشاده شدن ۱۲) باشد از جهت آنکه
نافع و لذید مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی
آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد
در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در آن موافقتی بود

[illegible]

[illegible]

که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان از آن جهت گفته
اند چنانکه در صناعت ادب (صرف و نحو ۱۲) مقرر شده است و کسیکه گفته است
وسمیت انسانا لانک ناس گمان برده است که انسان مشتق از
نسیانست و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص
مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بجمیع مواضع
تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود بابنای
نوع خود و این خاصیت (خاصیت انس ۱۲) خود مبدای محبتی (انسان ۱۲) است که مستدعی تمدن و
تالف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند
شرایع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب باجتماع
مردم در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه جمعیت آن
انس از قوه بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر
نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی
پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و
اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن
استیناس شود و باشد که از درجه انس بدرجه محبت رسد

[illegible] ۱۲

ومصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوی ومحلتی
که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع گردد
حرمان اهل شهر این اجتماع بر ایشان دشوار نمود وازین فضیلت
نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها
ومحلها با جمعهم در یک مسجد که همه جا محیط تواند شد جمع آیند تا
همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز در ان
اشتراکی بود وچون اهل روستاها ودیه ها را با یکدیگر وبا اهل شهر در
دیه وقریه ۱۲
هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو دفعه
عبادتی فرمود که بر اجتماع همه جا مشتمل بود تعیین کرد وجمع ایشان را صحرائی
شامل ازدحام تواند بود نامزد فرمود وچون وضع بنائیکه همه قوم را
در روجای بود ودر سالی دو بار ازان نفع گیرند مهم سودی تضییع نمود
وچون در سعت فضائی که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را
به بینند وعهد انس تجدید کرده انبعاث ایشان بر محبت

---

۱ عبادت نماز ۲ عیدین ۳ ازدحام ۴ انبوه گردن ۱۲ ۵ تضییع [illegible] ۱۲ ۶ انبعاث برانگیختن ۱۲

وموانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد از ان عموم اهل عالم را باجتماع
در یک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرده آمد بوقتی معین از عمر
که موجب مزید تحقیق و ملکه بود و سے موسوم نگردانید تا حسب تیسیر
اهل بلاد و قبائل جمع آیند و از ان سعادت که اهل شهر و محله را بدان
معرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت
ایشان موجودست تظاهر نمایند و تعین آن موضع بقعه که مقام
صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعائر
و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد و در دلها و مستدعی سرعت
اجابت و مطاوعت شود و دواعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات و تطبیق
آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت باکتساب این فضیلت معلوم
میگردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب
اجتماع هر دو سعادت باشد باز بر سر حدیث محبت شویم گوئیم اسباب

محبتهای مذکور بیرون محبت الهی که چون میان اصحاب محبتهای مختلف
باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال
انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است سبب محبت
ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن
بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند
چه لذت بسرعت تغیر موصوف است و تغیر یک طرف مستلزم تغیر
طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک
محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر
انتظار اکتساب خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی
نزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت
حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زائل
شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس
اعتبار می باید کرد و اما محبتهائی که اسباب آن مختلف بود مانند
محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

میان مغنی و مستمتع مغنی مستمتع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمتع مغنی
را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق
از معشوق انتظار لذت کشد و معشوق از و انتظار منفعت
و درین محبت شکوی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنفی از اصناف
محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت
آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در
حصول مطلوب او تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله
صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشاق شاکی و متظلم باشند و
بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر و
وصال تعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افگنند یا خود بدان قیام
ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه گویند یعنی مقرون بملامت
و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه
با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس

و دوستی غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب
که هر یک از صاحب خویش بانتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
بود و فقدان انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا (درنگ ۱۲)
حاصل آید و استبطا مستتبع (تابع ۱۲) ملامت بود و مراعات شرط عدالت این
فساد را زائل گرداند و همچنین ممالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع
دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند
تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نیاید این محبت منتظم نشود و صعوبت شمول آن از
شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت
حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان
خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه
ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود
بتبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق

[illegible]

تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو شخص و عزت وجود این صداقت
وفقدان آن در عدم و عدم وثوق بصداقت احداث
هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض
صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
اظهار صداقت از ان روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون
بدین سبب دوست دارد که خود را بر وجهی زیاده بیند محبت او نزدیک
باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند
که بدان مخصوص باشد و همچنان بود که او فرزند را بحقیقت نفس خود
داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او
برگرفته است و مثالی از ذات او بذات فرزند نقل کرده و التحاق این
تصور سببی است بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را برالتفات
فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده

بدان ۱۲ — کما ینبغی ۱۲ — از یک وجود متوقع باشد ۱۲ — کامل ۱۲ — ایجاد ۱۲

و از نهمت بود که پدر هر کمالیکه خود را خواهد فرزند را نیز خواهد و هر
خیر و سعادت که از وی فوت شده باشد همت بدان گمارد که فرزند را
حاصل کند و بر وی سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت
آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصیکه مترقی بود بکمال
سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه
او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر
فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد
و از ابتدای کون او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو
فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلهٔ آمال و
مسرات شمرده و بوجود او وثوقی ببقای صورت خود بعد از فنای
ماده در دل گرفته اگرچه این معانی بنزدیک عوام چنان متخلص نبود که در
عبارت توانند آورد اما ضمائر ایشان را بدان نوعی از وقوف بوده
بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر فاضل

تولد ۱۲ — استواری ۱۲ — بیان ۱۲

بود چه او معلول و مسبب ست و بر وجود خود و وجود سبب حجت و بعد از

پدر ۱۲

مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری از

۱۲

منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام

محظوظ نشود و بر تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزندان را باحسان

زیادتی ۱۲

والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت

نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب

و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک

پدری ۱۲

را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرائط

فرزندی ۱۲ برادری ۱۲

انتظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک

با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و

مهربانی ۱۲ بسیار داری کردن ۱۲

طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق

اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او

خیرخواهی ۱۲ بزرگ شمردن ۱۲

[illegible]

به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق
هر یک بقدر استحقاق و استیجاب خاص که وقت و حال اقتضا کند
تا عدالت بتوفیه حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام
و ثبات یافته والا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع
گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت
بمبغضت مبدل شود و موافقت بمخالفت و الفت بنقار و تودد
بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت
باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه
انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق
را و این محبت جز عالم ربانی نتواند بود دعاوی غیر او
ببطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود
و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه

[illegible]

احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه چگونه صورت بندد و بلی تواند بود که در توہم خود تبے نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و آن را محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یومن اکثرہم باللہ الا وہم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند و لیکن محققان ایشان سخت اندک بلکہ از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم از ین محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادے الشکور و محبت الدین در مرتبہ تالی این محبت باشد و ہیچ محبت دیگر در مرتبہ بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چہ این محبت متوسط در مرتبہ میان این دو محبت مذکور و علت آنست کہ محبت اول اگرچہ در نہایت شرف و جلالت بود بجہت آنکہ محبوب سبب وجود و نعمتے است کہ تابع وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتے دارد کہ پدر سبب محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلمان کہ در تربیت نفوس

صورت ۱۲ مشرکہ اند ۱۲ تابع ۱۲ شاگرد ۱۲ استاد ۱۲ ای محبت خدا ۱۲

یعنی مشرکون خدا ۱۲ اکثر انسانان مخدا ۱۲ اکثر انسانان ۱۲ سے ۱۲ محبت خدا و والدین ۱۲

لہ ... در صورت ... ۱۲

بمثابهٔ پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند
بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود
به پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت
دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریف تر
و بتحقیق معلم ربّ جسمانی و ربّی روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم
دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبهٔ آبای بشری بود و از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را

لان ابی کان سبب الحیاة الفانیة و معلمی کان سبب الحیاة الباقیة

پس بقدر فضل رتبهٔ نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که
در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت
معلم متعلم را در طریق خیر شریف تر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت

از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت خالص بود

ای پرورش جهت استاد تلمیذ است الیه ۱۲ غذا دادن ۱۲

و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها فرو

نهد عادل متصور نباشد شرائط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت

که آله را واجب بود شرکت و دون دران غیر را شرکت صرف بود

تعظیم والد و در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی

فرزند در باب عشیره و پدر رها در روا در استعمال کردن جمل مخصوص

مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد و تربیت و

مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از محبت خدمت

و نصیحت ایفا کند مؤانست اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب

و توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت

از خباثت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول در این معنی گوید که محبت
مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود
تباه شود پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و جهد در
آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزله نفس خود داند و ایشانرا
در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزله دوستان
روشناسان ۱۲
دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجه صداقت رساند تا بقدر
امکان تا سیرت خیر در نفس خود و در سایر اهل و عشیره و اصدقا
نگاه داشته باشد و شریر که از این سیرت نفور بود و محبت بطالت
از خصلت مذکوره ۱۲
و کسالت بر او مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود خیر
دارد و در ذات حیاتی که در ذات او متمکن بود و مبداء همی اختیار او شود
ساکن ۱۲
از نفس او چه رواست همه وقت تنها بود و طبعا و چون از نفس خود گریزان
ای گریخته شده از نفس ۱۲
باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب
مشابه نفس ۱۲
چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع بچیزی
حریص ۱۲ ای از خود خبردار شود ۱۲ باز دارد ۱۲
نماید که باشد ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بخود گرداند چه از
از بیها ۱۲
فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود
حاصل شدن ۱۲ از خود خبر شود ۱۲ از خود خبردار شود ۱۲

متاذی شود و محبت او دوستانے را که او را از و دور دارند و لذت

مثل شرابیان و بنگیان ۱۲

او در چیزہائی باشد که او را بیہوده کند و سعادت افنای عمر شمرد در آن

شراب و بنگ وغیره ۱۲

و امثال آن که او را اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتہای

الرديه الرجيه

متضاده غیر مرتاض چون التماس شہوات ردیه و طلب کرامات

بی استحقاق حادث شود و امراضی که از ان تجاذب لازم آید باشد

حزن و غضب و خوف و غیر آن ہمہ دارند و سبب آن بود که تالیف

اضداد او در یک حال صورت نه بندد و انتقال از یکے به یکے

قوتہای متضاده متخالفه ۱۲

که اضطراب عبارت از ان باشد موذی بود و مخالطت و مجالست

امثال او و ممارست و ملابست ملاہی خیال او را از احساس

اشرار ۱۲ ای استعمال شراب و بنگ وغیره ۱۲

آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از ان اذیت خلاصے

اسے قدر رستے دانند کے ۱۲

باز دارند ۱۲

بیند و از و بالے و نکالے که بعاقبت لاحق شود غافل باشد

رنج ۱۲ ناگواری ۱۲

پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقت
محب ذات خود بود و الا مفارقت نشستی و محب هیچکس نبود چه محبت
دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز
محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم
نیکخواه او نبود و سر انجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت
بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هم
ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد
چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و
مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران
صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه
بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذید و محبوب باشد لذا اینها
و لذید و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتبس بسیار گردند
احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال محفوظ
باشد و پیوسته در تزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و ...

اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت

محصور گشته ۱۲

صاحب احسان عرضی بر ترتیب آن وصیتی مأموست که رب الصنعت

وصیت کرده شده ۱۲

صاحب سنت باید انها و محبتی که عارض این احسان بود لوازم باشد

و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت

محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل بر آن نست

که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نماید

نیکوئی ۱۲

بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان

مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده

الا آنکه

بجهت آنکه تا مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را ابتلا

و فقر و ثروت و کفایت دعا کند تا باشد که بحق خود رسد قرض ستاننده را

ساله [illegible]

بالقرض دهنده این عنایت نبود و او را باشد این دعا نکند و اما
معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع
منفعتی نباشد از و و سبب آن بود که هر کسی فعل خود که مصنوع
خود را دوست دارد و چون مصنوع او متمم بود محبت او نیابت
برسد و اما محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او
بالعرض بود و نیز کسی که باحسان اکتساب کند و بروزگار آنرا
ترتیب و تمشیت داده جاری مجری منافعی بود که باکتساب مشقت بسیار بدست
آرند یعنی چنانکه کسی مالی بمقاسات شدید و تعب بسیار کسب کند
و در صرف آن حرص نگاه دارد و صفت نا... بخلاف کسی که مال آسانی
بدست آرد باشد و وارث آن کس نیز که ... تعب اکتساب
کرده باشد بران مشفق تر بود از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را
در اکتساب آن بفضل تعب حاجت نیامده باشد و از اینجا بود که مادر
فرزند را از پدر دوست تر دارد چنین و ولد او بود زیاده بود چه

[illegible]

و در محبت او بیشتر بود و است و ثنا و شکر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او به آن زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین چنانکه
در صنعت خود زیاده کاهشی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب
منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس
ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن
گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند
و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از روی حریت
کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل آید
اگر چه مقصود و نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
دارد خواهد که با آن کس که او را دوست دارد احسان کند لیکن کسی
خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر است یا لذت
یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجاست
که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت
و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبر دار نباشند و

خطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود به لذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم‌ترین انواع لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال آله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل و مواسات قادر بر آنچه اکفای او از آن عاجز باشند از فرط همت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوییم و محبت حکمت و خیر داخل می‌شد درین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوییم که محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای الهی از آن جزو الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ نه نمیمت را بدان راهی بود و نه شریر در آن مداخلتی تواند کرد بسبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شر در ماده منزه باشد و ما دام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت الهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجاهده طبیعت

ای نفس ناطقه ۱۲ — ای محبت حکمت و محبت خیر ۱۲ — نفس ناطقه ۱۲

خیر محض ۱۲ بفضائل انسانی ۱۲

و الام آن و مجاهده نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و با ارواح
پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود
باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس
گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الهی است و نشاید که
فضائل انسانی را با ملائکه اضافت (نسبت ۱۲) کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند
و نزد یک یکدیگر ودیعت (امانت ۱۲) ننهند و تجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج
شوند و از چیزی نترسند تا بشجاعت نزدیک ایشان محمود شود و انفاق
منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از
شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات (عناصر ۱۲) اربعه
مرکب نیستند تا بعقد امتشاق (محتاج ۱۲) شوند پس این برادر مطهر از میان خلق خدا
مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر
و بتقدیس و تنزیه از امثال این معنی اولی بل وصف او بخیری بسیط که
امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبیه بعید (خدا ۱۲) لائق نزد

---

۱ انفاق نقد دادن ۲ از آن [illegible] سیم [illegible] مرکب [illegible] سبب [illegible] ربعه [illegible] [illegible] اسطقس [illegible]

حقی که دران ارتیاب نتواند بود و هیچ وجه آنست که او را دوست ندارد
الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
و بدو تقرب نمایند باندازه طاقت طلب رضات او کنند بحسب استطاعت
و با فعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت رضا و جوار او نزدیک
شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد ازان لفظی اطلاق
کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که هرکه خدای تعالی
او را دوست دارد و تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند
و با او احسان نماید و ازینجا بود که حکیم را الذاتی عجیب و فرحهای غریب
باشد و کسی که بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه
لذتها است پس بلذتی دیگر التفات نماید و بر هیچ حالت غیر
مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدای
تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او و
چه تشبیه شادمان شود و ازین جهت است که این سعادت بلندترین
همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانی نبود چه از حیات
طبعی و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و با آن در غایت مباینت

و بعد بود آن موهبتی الهی ست که خدای تعالی بکسی دهد که او را
برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از ان بکسی که در طلب آن مجاهده
کند و مدت حیات بر رغبت در ان و احتمال تعب و مشقت مقصور
دارد چه کسیکه بر تعب مداومت نکند ببازی مشتاق شود از جهت آنکه
بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از
اسباب سعادت و مایل براحت بدنی کسی بود که طبیعی التشکل بهیمی الاصل بود
مانند بندگان و کودکان و بهائم و این اصناف بسعادت موسوم
نشوند بود و عاقل و فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف
دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگرچه او
انسی است و نه آنکه بهمتهای حیوانات مرده راضی شود اگرچه
عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بجملگی قوای خود منبعث شود
بر آنکه حیات الهی بیابد که اگرچه مردم بجثه (جسم ۱۲) خرد (کوچک ۱۲) است اما بحکمت بزرگ است
و بعقل شریف و عقل از کافه خلائق بزرگوارتر چه او ست جوهری
رئیس مستولی بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم
بود بتحسین جمال خارجی محتاج بود لیکن همگی همت بدان مصروف

تحسین جمال اسباب رفاه و ظاهر است ۱۲

نباید داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار نموده چه مال
بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند
و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از
خیرات خارج نصیب ایشان اقتصادی بود و از ایشان صادر نشود
مگر افعالیکه فضیلت اقتضا کند هر چند مایهٔ ایشان اندکی بود این همه
سخن حکیم ست بعد از ان گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت
در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب
باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد اندکی اند
که امتناع از رذائل و شرور بعزیمت پاک و طبع نیک کنند و برخی
از رذائل و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف
ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی مردمان
اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر شریعت موثر نشود مانند کسی بود

له از خیرات خارج یعنی از مال ۱۲ ه اقتصاد میانه روی ۱۲ سه تقریع سرزنش کردن ۱۲ عه نکال عذاب ۱۲

که او را آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتے صورت نه بندد پس خیر الطبع و فاضل بغریزت محب خدا تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدا تعالی متولی و مدبر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول کسیکه از مبدا اثر نجابت دره ظاهر بود و باحیا و کرم طبیعت باشد و بتربیت موافق مخصوص گردد و بمجالست و مخالفت اخیار و موانست و مواصلت فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسیکه از ابتدا حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند و چون اختلاف مردان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این تن فلسف و طرح عصبیت دست دهد سوم کسیکه باکراه او را برین دارند بتادیب شرعی و یا بتعلیم حکمے و معلوم ست که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تادیب از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و وست که محبت خدا تعالی او را بود و نسبتی با لک صمد او بود و الله اعلم بالصواب

اے تدبیر بندگان ۱۲ — هست ۱۲ — در فضائل ۱۲ — حکمت ۱۲ — اندا حتیق ۱۲ — ریز دره و ضرب ۱۲

لیکن اے صحیح علم و صواب عمل در مرا و ان حکمت و لا تفلسف نصیب حاصل نشود ۱۲

[illegible]

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال آن بحکم آنکه هر ترکیبی
را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و
اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را
نیز از روی تألف و ترتیب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه
در هر شخصی از اشخاص موجود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است
بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو
قسم اول آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از
قبیل شرور بود و اول را مدینهٔ فاضله خوانند دوم را مدینهٔ غیر فاضله
و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را
طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه
یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه (عقل ۱۲) خالی باشند و موجب
تمدن ایشان تتبع (پیروی ۱۲) قوتی (شهوی و غضبی ۱۲) بود از قوای دیگر (شهویت ۱۲) و آنرا مدینهٔ جاهله
خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند (یعنی عقل داشته باشند ۱۲) اما قوای دیگر

له از روی [illegible] طبیعت ۱۲

[illegible]

استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا
مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی
در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنابر آن تمدن
و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود بشعب
نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم
مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را
نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است
تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند و اما مدینهٔ فاضله اجتماع
قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و ازالهٔ شرور
مقدر بود و هر آئینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرا
و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرا چنان بود که معتقد
ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالی که میان مبدأ و معاد بود
مطابق حق باشند و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

چنان بود که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالیکه
از ایشان صادر شود مفروغ عنه بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و
تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط سیاست تا باختلاف
اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق
و سیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و تعقل در همه مردمان
یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که ورای
آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از آن درجه بهائم بود مترتب گردانیده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و
چون قوت تمیز متساوی نیست ادراک همه جماعت مبدء و منتهی را
که باید در کفایت دیگر و غایت سیاست ایشان منسق شود نتواند بود بلکه
کسانیکه بعقول کامل و فطرتهای صائب و عنایات مستقیم مخصوص
باشند و تایید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده
و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود بمعرفت مبدا و معاد
و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه با او بر وجه
حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند رسید رسیده باشند

وچون نفس انسانی را قوتهای دراکست که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از ین قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر نفس شریف تعلق دارد و هیچ قوت را از قوای او در آن مداخلت و مشارکت نیست و دران حالت که ذات پاک آن جماعه مذکور بمشاهده مبدا و معاد و هرچه بدان متعلق است مشغول بود لامحاله این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صور تهای مناسب آن اشکال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام در قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتوانند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد صورت بندد ولیکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معرا است

نفس[12] | ذاتی در معرفت مبدا و معاد[12] | استشناخت[12] | الضرورة[12] | از قبیل جسمانی[12]

چنانچه معلوم شد که [illegible] از اعضای معروفه [illegible] نفس کرده [illegible]

حقیقی

و این طائفه افاضل حکما باشند و قومے که در رتبه از ایشان فروتر
اسے از حکما ۱۲
باشند ایشان از معرفت عقلی صرف ناجز باشند و نهایت ادراک ایشان
تصوری بود بقوت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد
تصور وهمی ۱۲
لیکن تنزیه از ان واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت
اسے از تصور وهمی ۱۲
طریقی نبود در اجرا اسے احکام این صورت بر مبدأ و معاد رخصت
یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان
متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت وهمی فروتر و جسمانیات
تر دیگر مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم
شمرند مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان
اسے حکما ۱۲
کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طائفه را اهل ایمان خوانند
و قومے که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی
قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را با مثله جسمانی
تخییل کنند و اوضاع ملواحق جسمانی را از ان سلب واجب
دانند و بمعرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این طائفه اهل تسلیم
اسے حکما و اهل ایمان ۱۲
باشند و قاصر نظر اسے که دون ایشان باشند در مرتبه

به تمثالهای بعید تر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند
و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب علو نهایت
کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی
بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی
بر عکس آنصورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و رابعی
بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس و چون غایت قدرت
هر کسی تا آنجا بیش نمیرسد که بیکی ازین مراتب باز ایستد تقصیر
موسوم نتواند بود بلی توجه او بکمال باشد و بروی او و در عالم
معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه را
معین ست بر قضیهٔ کلموا الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی

بقدر قوت او پیشوا اند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشد
یا بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و
گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و حظ خود بردارند و حکیم
همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات (خطابیات)
قناعت نماید و گاه بشعریات (یقینیات ۱۲) و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی
بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک
بوجه کمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که
بفاضل اول (معرفت الٰہی ۱۲) که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان
تعصب (پیغمبر ۱۲) و تعاند نبود اگرچه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف
ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات
و امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزله
اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس دو نوع (اول) مختلف باشند

[illegible]

و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان
بود ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طائفه را بآلی موضع
خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان
مرتب گرداند چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر رؤسا باشند
و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت
هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات
عالم شوند در ترتب و هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این مدینه نسبت بود
الهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بدو انحراف
کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب
و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد
و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنمی

اگر دو قومے را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید
و باستقرا معلوم مے شود کہ اکثر مذاہب اہل باطل را انتشا
از مذاہب اہل حق بودہ است و باطل را در نفس خود حقیقتی و
بنیادی و اصلی نہ و اہل مدینۂ فاضلہ اگرچہ مختلف باشند
در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چہ دلہای ایشان با یکدیگر
راست بود و بمحبت یکدیگر متحلے باشند و مانند یک شخص باشند در
تآلف و تودد چنانکہ شارع علیہ السلام گوید المسلمون ید واحد علی من
سواہم و المومنون کنفس واحدۃ و ملوک ایشان کہ مدبران عالم اند
در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم و
مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی اما
در اوضاع مصالح تصرفے کلے و ازین سبب باشد تعلق دین و
ملک بیکدیگر چنانکہ پادشاہ عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفتہ است

[illegible]

الدین و الملک توامان لایتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است
و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضائع بود و رکن بی اساس
خراب همچنین دین بی ملک ناقص باشد و ملک بی دین واهی اگر
چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند
چه در یک زمان و چه در ازمنهٔ مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه
ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی ست پس تصرف
لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
بلکه تکمیل قانون او بود و مثل اگر این لاحق در آنوقت حاضر بودی
همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق الحق واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود
ما جئت لابطل التورية بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف
و غنا و جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین
و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که تدبیر مدینه

موسوم باشند و ایشان اهل فضائل و حکمای کامل باشند که
بقوت تعقل و آرای صائبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند
و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل
خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال انسانی
میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طائفه اول بود دعوت
میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصائح ایشان از درجه خود ترقی
میکنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و
کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذو الالسنه گویند
صاحب زبانان ۱۲
سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند
و در اخذ و اعطا تقدیر و اندازه رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی
تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم
صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم
جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند
و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در مقاتله
و محافظت ثغور شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشان را

[illegible] ۱۲

مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق واقوات این صناعت را
ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات وصناعات وچه از وجوه
جبایات خراج وغیر آن وایشان را مالیان خوانند وریاست عظمی
بادشاه مطلق ۱۲
را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملکی علی الاطلاق
درمیان ایشان حاضر بود وعلامت او استجماع چهار چیز بود اول
حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مودی بود
بغایات سوم جودت اقناع وتخییل که از شرایط تکمیل بود چهارم قوت
قناعت ۱۲
جهاد که از شرایط دفع ودب باشد وریاست او را ریاست
دور کردن دشمن ۱۲
حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود واین چهار خصلت در
یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود وایشان بمشارکت
یکدیگر کنفس واحدة بتدبیر مدینه قیام نمایند وآنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود
که سنن روسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
عارف بود وبجودت تمییز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد
وبر استنباط آنچه مصرح نیابد در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود

اقناع حجت بر کسی ثابت کردن و در دل او جا دادن ۱۲

قادر باشند و جودت خطاب و اقتناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست
او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن
جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت
بتدبیر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما
ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود و در جملگی صناعات و افعال
اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم بود
و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی غایت
فعل شخص دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلا صاحب
فروسیت رئیس بود بر رائض ستور و بر کسی که زین و لگام کند
دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تحصیل غایت از
تلقای نفس خود قادر بود و او را بعقل استنباط مقادیر باشد

[illegible]

و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول
بیاموزد و بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول
رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع هر صنعتی تا کسی که در ان صنعت باندک چیزی راه برد
تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت
استنباط نبود اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت در ان باب
حفظ کند و تبانی تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم
مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فعل
را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی
شریف تر بود و دران غایت با منفعت تر باشد لجام و دباغ در
فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشد و
از ان مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول
نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بود و نه هر طبیعی
بهر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار دراز

و چون آن نظر و همت متنوع و منقسم گردد بر صناعات مختلف هم مختل
ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که
با فوات آن وقت فائت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک
افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون هر شخصی
صناعتی واحد او را باشد و همه مشغول گردانیدن و از دیگران
منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او با آن زیاده بود
مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در
تناقص و در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود
ایشان بمنزله ادوات و آلات باشند و چون در تحت تدبیر فاضل باشند
اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند والا مانند حیوانات مرتاض
شوند و اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن
جاهله شش نوع باشد بسبب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند

دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت
پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت اما مدینهٔ ضروری اجتماع
جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد
در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه مکاسب آن بسیار
بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی
یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه مشتمل
افتد بجمیع انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه اقتصار کند
بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدینه
که نزدیک ایشان بمنزله رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیله
در اقتضای ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال استعمال ایشان
در طریق نیل ضروریات بر همه جماعه فائق بود یا کسی که اقوات
بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینهٔ نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل
ثروت و یسار و استکثار ضروریات از ذخائر و ارزاق و زر و سیم

و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت
زائد باشد جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الا در ضروریاتی
که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب
کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی
بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و بر ارشاد
ایشان قادرتر و وجوه مکاسب این جماعت یا ارادی تواند بود
چون تجارات و اجارات یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت
و صید و لصوصیت و اما مدینهٔ خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از
لذات محسوسات مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و
اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن
طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهلیه سعید و مغبوط
شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل
یسار صورت بندد و سعیدترین و مغبوطترین میان ایشان

له ف [illegible] ... شبانی ... اجارات ... [illegible]

کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیاده بود و قیل اسباب
لذت را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این
خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد
و اما مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول کرامات
قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از همدیگر
و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که
یکدیگر را بتبدیل نوعی اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی
از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از آن
نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی
دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن از وجهی
بسبب استحقاقی بود که با یکدیگر قصد کرده باشند و البته این
کرامت نزدیک این طائفه بچهار سبب حاصل آید بسیاری یسار
اسباب و لهو یا قدرت بر زیاده از مقدار ضروری یا نسب

[illegible]

مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مال بدو بهمه وجوه یکفی یا نافع
بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسانی کند
به یکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را
نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود
که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفاء [همسران ۱۲] غالب آید یا بنفس خود
یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت
به نیتی غبطی عظیم باشد نزدیک این جماعت تا بجدیکه مغبوط ترین کسی
آنرا دانند که مکروهی بدو نتوانند رسانید و او بهر کس که خواهد تواند رسانید
اما حسب آن بود که پدران او بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع
غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند
[پیوسته ۱۲] [خوار داشتن ۱۲]
و معامله و کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و در نفس
این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی

[illegible]

حسب او از احساب همه بیشتر بود و اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او
بیشتر بود و اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین
(بیحے ملاحظۂ حسب ۱۲)
رئوساء کسے بود که مردمان را به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از
قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر
(طرف و نزد ۱۲)
تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایثار اهل
لذات زود تر و بیشتر رساند و طالب کرامت بود نه طالب لذت
و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شایع بود و دیگر امم در زبان او و بعد از و او را بدان یاد کنند
(مشهور ۱۲)
و چنین رئیس در اکثر احوال به یسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه
(مائل ۱۲) (در رسانیدن نفع)
بمنافع بے یسار ممکن نبود و چند آنکه افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج
او بیشتر باشد که او را تصور چنان بود که انفاق او از روے کرم
(بمال ۱۲)
و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند
(برگزیدگے ۱۲)
یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتے را که مضادت
(اہل کرامت ۱۲)

[illegible]

ایشان کند در آراسته و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی
در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود
جمع آرد پس نفقه میکند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب نماید و بدان
صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از وی حسب
دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند
باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال اسباب استحقاق
کرامت او شمرند و نیز باشد که باکفای خود از ملوک اطراف کرامت
کند بر سبیل معاوضه یا مرابحه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد
و چنین کس خویشتن را تجمل و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنائب
متحلی گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد
تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بنفاق
گیرند که ملوک و رؤسای ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را

مرتب گردانند در مراتب مختلف و هر یکی را نوعی از کرامت که اهلیت
او اقتضا کند مخصوص نماید مانند یساری یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی
یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان با کسی
بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او
قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این
مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را
بفضیلت منسوب دارند و شبیه‌ترین مدن جاهلیه بمدینهٔ فاضله این
مدینه بود خاصة که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دارند
اے مدینہ کرامت ۱۲
و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران
شود و نزدیک بود که بمدینه تغلب گردد اما مدینه تغلب
اے رجوع کند ۱۲
اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان
را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت
در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت و کثرت
متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود و بعضی باشند که غلبه برای
خون ریختن خواهند و برخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند

وجمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بندگی
گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه بسبب فرط و قصور این محبت
بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب دنیا یا اموال یا ازواج
و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال
بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند
بدان مطلوب التفات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند
که قهر بطریق کید و فریب دوست تر دارند و برخی باشند که بمکابره
و مکاشفه دوست تر دارند و جمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و
بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند چون بر
شخصی خفته رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول او را
بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی
بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طائفه
اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند

برکشیدن ۱۲ — مکر و حیله ۱۲ — خونها ۱۲ — قدرت و توانائی ۱۲

بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و بغلبه و رئیس این جماعه کسی بود
که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن
با نجاح نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت
این جماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و تنافس و تفاخر
ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت ولی کسی را
دانند که اعداد و نوبتهائیکه او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه
یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو
چون سلاح و از اخلاق این جماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و
تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی
که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مدینه همه جماعت را
درین سیرت مشارکت بوده باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک
مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان

یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس و یا بشدت

قوت و رای و ضعف آن (مراتب ۱۲) و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی

آلات او باشند در قهر هرچند ایشان را بالطبع ارادتی بود بدان فعل

ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان کفی دارد او را معونت کنند

و این قوم نسبت با او بمنزله جوارح و سگان باشند نسبت با صیاد

و بقیه اهل مدینه او را بمنزله بندگان (اعضا ۱۲) باشند که خدمت او میکنند تا اجره

و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت

رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود اول آنکه

همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها

که رئیس بود و کسانیکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار بالذات

یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد

و بعضی از مکان ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز

بر سه وجه باشند هم بر آن قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه

و دیگری ازین مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند

اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مبالغه کنند بر سر چیزهای خسیس

[illegible]

و چون پیران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی
از عرب در جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در طریق لذت
استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر
با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر
بی قهر بدیشان رسد التفاتی ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را
از بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر
ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را بر آن مدح گویند
و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بوند که ارتکاب این افعال کنند
در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار
محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت یکی
آنست که جاهل ایشان را نیکبخت داند و از مدن دیگر فاضلتر شمرد
از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و
مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت
لذت و یسار و تغلب
کنند و بر تصلف و افتخار و تعجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را
لقبهای نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را ۱۴

ابله و کند طبع بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و
کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و بسیار
بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی
التماس یسار کند از و یا غیر او در ریاست و جماعت
اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لذت و لهو
را ۱۲
خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و بمال بلذت
آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد
بدین سبب و چون او را تفوق در ریاستی حاصل شود بوسیلت آن حرمت
یسار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحات که
در کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آورد
فی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسائط
وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینه حریت
۴ مدینه حریت ۱۲ و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع
مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی
مطلق العنان ۱۲
باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله

احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود
و درین مدینه اختلاف بسیار و هم مختلف و شهوات متفرق حادث
شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوائف گردند
بعضی متشابه و برخی متباین و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه
شریف و چه خسیس در طوائف این مدینه موجود (موافق و مانند آن) و هر طائفه را رئیسی
بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن
باید کرد که ایشان خواهند کرد و اگر تامل کرده شود میان ایشان رئیسی
بود و نه مرؤس مگر آنکه محمودترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت
جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاهدارد و در
شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل و مطاع
ایشان کسی بود که بامثال این خصال متحلی باشد و هر چند رؤسا را
با خود مساوی دانند چون از وی چیزی بینند از قبیل تسهیل لذات خود
کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان
مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات
و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را

تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود
که بارث ایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را
بر تعظیم او دارد طبعا و جملگی اغراض جاهلیت که برشمردیم درین مدینه
بتمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل تواند بود و این مدینه معجب ترین
مدن جاهلیت بود و مانند جامه وشی بتماثیل (تصاویر ۱۲) و اصباغ متلون
آراسته باشند و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کسی
بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوائف روی بآن
مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید
و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه
مدینه‌های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزا
بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه

[illegible]

میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید فضلا و حکما و شعرا و خطبا
و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند
اجزای مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان (برچیدن ۱۲)
و هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر از این مدینه نبود (از مدینهٔ حریت ۱۲) و خیر و شر او بغایت
برسد و چندانکه بزرگتر باخصب تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست
مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم (آبادی ۱۲)
منسوب باین شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا تغلب
یا حریت و چون رئیس از این منافع متمکن بود گاه باشد که رعایای این
ریاسات بمالی که بذل کند بخرد خاصه ریاست مدینهٔ احرار (از این شش چیز دستیاب ۱۲)
که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست دهند یا
در عوض مالی یا نفعی که از و بستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسة
بود و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
تمکین نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری
و مدن جماعه آسان تر بود از آن که از دیگر مدن با مکان نزدیکتر

اهل نقصان یعنی [illegible] از دانش و کمال [illegible] ۱۲

و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و دران
مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت[1] و غلظت[2] و جفا و استهانت
مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش[3] و صناعات سلاح
و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص دائما در تزاید بود و بلین طبع
(که مقدمه لذت است ۱۲) (نرمی ۱۲)
و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی
(ای لذت ۱۲)
در ایشان چنان منفسخ[4] گردد که آنرا اثری باقی نماند و درین مدینه ناطقه
خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت
و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب
و صحرانشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان
بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط[5] بود و مع ذلک خونها ریزند و
تعصب و عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه و اما مدن فاسقه
که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود و در
افعال مخالف ایشان باشند خیرات[6] دانند اما بدان[7] تمسک ننمایند

[1] قساوت سنگدلی ۱۲
[2] غلظت درشتی ۱۲
[3] بطش گرفتن بسختی ۱۲
[4] منفسخ شکسته و نیست شده
[5] تسلط غلبه

وبهوا وارادات با فعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنی بعد
مدن جاهلیه و باستیناف سخن دران احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله
آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدا
و معادی مخالف حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر
مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید درپیش گرفته و عدد آن را
نهایتی نبود اما کسیکه اعداد مدن جاهلیه تصور کند و بقوانین ایشان
نیک مقر شود او را معرفت افعال و احوال و احکام ایشان آسان تر
بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند جو در میان گندم
و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مرائیان
و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت
اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرفان
و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهلیه مائل باشند و چون
قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر و تعبیر

[illegible]

با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند سوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم مراعراض فضلا واقف نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق (بدی ۱۲) انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی باشد و بارشاد ایشان امید وار باید بود پنجم مغالطان (عیب جوئی ۱۲) و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقائق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنها بتکلف مانند میگویند و آنرا در صورت ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

مارق از دین دست بیرون روند و منحرف گمراه ۱۲

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف
اجتماعات و ریاستها که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم
اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد
و لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت
خوانند و غرض از ان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست
ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از ان استعباد خلق بود و
لازمش نیل شقاوت و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را
بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را
مالک شهوات دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای
(ای بر شهوات غالب باشد ۱۲)
خول و عبید دارد و مدینه را از شرور عامه مملو نماید و خویشتن را بنده
شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و

عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود
و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی
و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند
و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند الناس علی
دین ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید
نحن الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب ملک را
باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوّت چه نسبت حسب
(شاهزادگی ۱۲)
موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی
(بطرف خود میل دادن ۱۲)
دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب
و قمع شهوت حاصل آید سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت
فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضیه و اعتبار از حال
گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و
عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تام

[illegible]

حاصل آید و اکتساب ہیچ فضیلت و اجتناب از ہیچ رذیلت بی این
فضیلت میسر نشود و ہم و اصل باب در نیل خیرات انیست و ملوک
محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه شهوت
گل خوردن پدید آمد و اثر نجاست آن بروظاهر شد در ازالهٔ آن
با طبا مشوره کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات
استعمال فرمودند چیزے از ان با نجاح مقرون نیامد روزیکه در
حضور او اندیشهٔ علاجی میکردند و با حضار کتب و ادویه اشاره رفته بود
یکی از ندمای وی ثمامة بن الاشرس در آمد و آن حال را مشاهده کرد
و گفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون اطبا
را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت این
حال از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلب
بی سامت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند
اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته و مدمن القرع للابواب ان یلجا

راے صحیح و ثبات ۱۲
عباسی ۱۲
نام شاعر ۱۲
علیه
بستوه آمدن ۱۲

[illegible]

ششم یسارت تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود و هفتم اعوان صالح و
ازین خصال ابوت ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و یسار
و اعوان صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای
و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بباید دانست که ظفر بعد از
تقدیر دو کس را بود اول طالب دین و دوم طالب ثار و کسی که
غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد
ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگری
مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار
شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک
طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب
هرجه اما ملک تغلبی تهیج بود لذات نفوس فاسده را احسن نماید
اما تجارب هرجه مؤلم بود لذات نفوس شریره را الم نماید و تغلب
اگرچه شبیه بود بملک ولیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد
نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دول تنها از اتفاق رایهای
جماعتی خیزد که بایکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یک شخص باشند

پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل و
آنکه مبادی دول اتفاق ست آن بود که هر شخصی را از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای
ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص
در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند (گویا که) در عالم شخصی برخاسته باشد
که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین
الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد (بر یکجا) چه ایشان بمنزله یک یک
شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت (بران یک شخص) (مفرد منفرد)
این یک یک شخص باشد برخیزد ولامحاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را
نیز نظامی و تالفی بود که قوت آنجماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد
و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند والا بزودی استیلا شی شود
چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی
انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت

بوده اند و شرائط اتفاق رعایت میکرده اند در تزاید بوده است
و نسب و قوت و اختلاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند
اموال و کرامات بود چه قوت و صولت اقتضای استکثار
این دو جنس کند و چون طالب آن شوند هر آینه فضای عقول
بدان رغبت نماید و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت
کند تا سیرت اول بگذرانند و بترفه و نعمت جوئی و خوش منشی
مشغول شوند و از حرب و دفع تهیند و ملکاتی که در مقاومت
اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همها براحت و آسایش عطلت
میل نمایند پس اگر در اثنای این حال خصمی ظاهر قصد ایشان کند
استیصال جماعت برو آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات
ایشان را بر تکبر و تجبر دارد تا مخالفت و تنازع ظاهر کنند و یکدیگر را
قهر نمایند و همچنانکه در مبداء دولت هر که بمقاومت و منازعت
ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت

چه اگر بتغیر منقلب گردند بی سبب حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف اولیا و دیگری تتابع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر بر ممالک دارا غلبه کرد و عجم را بگرفت و عدتی عظیم و مردانگی جلد و سلاحهای بسیار در هر کسی انبوه یافت دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد حکیم فرمود که رای ایشان متفرق گردان تا هر یک بیکدیگر مشغول شوند و از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بآن بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت تقدیم نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه از جمع متعدله متکافی چهار عنصر حاصل آید همچنین اجتماعات معتدله متکافی چهار صنف صورت بندد

اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتابت
و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمثابه آب اند در طبایع دوم اهل
شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور
و ارباب باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که
نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزله آتش اند در طبایع
سوم اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی بافقی برند و چون
محترفه و ارباب صناعات و جباة خراج که معیشت نوع بی تعاون
ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع چهارم اهل مزارعه
چون برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه
جماعات مرتب دارند و بقای اشخاص بی وجود ایشان محال بود
و ایشان بمرتبه خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر
عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه

یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع
از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی
آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال
و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون
بالاراء و السیاسة و فضیلة الاهلیین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم
هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات و الفضائل و شرط
دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر
کند و مرتبه هر یکی را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید و
مردمان پنج صنف باشند اول کسانیکه بالطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش اند و درجهٔ [illegible]
ریاست عظمی پس باید که نزدیکترین کسی که بپادشاه بود اینجماعت باشند
و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل
نباید گذاشت و ایشان را و سایر خلق باید شناخت

دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را
عزیز باید داشت و در امور نفوس و مزاج الفت گردانید سوم کسانیکه
بطبع نه خیر باشند و نه شریر این طائفه را امین باید داشت و
بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد بکمال رسند چهارم کسانیکه
شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت را تحقیر داشت
باید فرمود بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات و
بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند فهو المراد
والا در هوان و خواری میباشند پنجم کسانیکه بطبع شریر باشند
ذلت و خواری ۱۲
و شر ایشان متعدی بود و این طائفه خسیس ترین خلائق و رذائل
موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و
منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی است و این قوم را
نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع
تادیب و زجر اصلاح باید کرد والا از شر منع کرد و گروهی که باصلاح
ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان
مداراتی رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

از الم شر ایشان واجب باید داشت و ازالت شر را مراتب بود اول
حبس و آن منع بود از مخالطت اهل مدینه دوم قید و آن منع بود
از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در مدن اگر شر او
بافراط بود و مودی با فنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل او
جائز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای
او که آلت شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی چون
او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنائی که حق جل علا
چندین هزار آثار حکمت در ان اظهار کرده باشد بوجهی که اصلاح
جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود و این ازالات که گفتیم مشروط
باشد بآنکه شر از و بالفعل حاصل آید اما اگر شرور او بالقوه بود جز حبس
و قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعده کلی درین باب
آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او
بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج
اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که علتی
باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن حکم

بر چیزی گوش و بینی و دست ۱۲

زندان

طوق ۱۲

مثل ناخن و چشم و نظیر آن یعنی بر ابطال حس و قطع بعضی از اعضا ۱۲

اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت
(فساد هر اعضا ۱۲)
همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخصی
همبرین منوال باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر
در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت میان ایشان
در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز دران
اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت
و نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بران
شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد
بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات
از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مودی بود بضرر او یا بضرر مدینه
و اگر بیرون شود عوض باو رساند ازانجهت که بیرون کرده باشند
و خروج حق از دست ارباب یا باراده بود مانند بیع و قرض و هبه
(ای برضا ۱۲)
یا بی اراده بود چون غصب و سرقه و هر یکی را شرائطی باشد
(بی رضا ۱۲)

فی الجمله باید که بدل باو رسد از آن نوع یا از غیر آن نوع اخراجات
محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی باو رسد که نافع بود مدنیه را
یا غیر ضار چه آنکه حق خود باز ستاند بر وجهیکه ضرری بمدنیه رسد
جائر بود و منع جور بیشتر بود و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد
بر جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدنیه و باشد که زیاده هم جور بود بر
مدنیه و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور بود بر مدنیه یا نه کسانیکه
گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدنیه گفته اند بعفو آن کس که برو
جور کرده باشد عقوبت از جائر ساقط نشود و کسانیکه گفته اند
جور بر وی جور بر مدنیه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط شود
و چون از قوانین عدالت فارغ گردد احسان کند بر ما یا که بعد از
عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
در احسان آن بود که خیر اسقی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب

[illegible]

به ایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فرّ و
بهائی ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که
بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان
و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند
اگر همه ملک بیک تن دهد از او راضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه قوام
بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام
مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و
چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا نظام
حاصل بود و توجه بکمال موجود اما حکمت مفارقت کند خذلان بناموس
راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود
و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد
و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان

بی هیبت نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق بسته نگرداند و در دفع
متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت
تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند
و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات
و تقلبات با استحقاق نکند و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل
نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای
عظیم باشد و جهل بمبادی موجب خاست عواقب بود و اگر بتمتع و
التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه
راه یابد و اوضاع و ربدل افتد و در شهوات منغمس شوند و اسباب
آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و ائتلاف تباغض
و تودد تباعد و نظام هرج و اوضاع آسیب خلل پذیرد و باستیناف
تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن

از اقتنای خیرات معطل باشد و این جمله نتیجه سوء تدبیر یک تن باشد
(پادشاه ۱۲) و بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم در ید
(دست ۱۲) تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من
بیفزاید که این تباه‌ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او
آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
با اهل و ولد کاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که
اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت
مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد بتهور زود تحفظ دفع تدبیر او بکند
و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود
که مشاورت با اصحاب نیل و همت و عزت و عقل و تدبیر کند که
ایشان از اذاعت رای کننده با ضعفای عقول مانند زنان

و کوه کان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای
اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند
و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید که
هر دو فعل مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که
و اما جاسوسان و متجسسان تفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال
دشمنان مشغول باشند. و از افعال دشمنان و خصوم بیا بپاسے
ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف
بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در
احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع
متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن معهود
بوده باشد مانند احضار غائبان و اشارهٔ بغیبت حاضران و

[illegible]

مبالغه و تفحص اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف امور و استماع
احادیث مختلف و مختلط و احساس تیقظی زاید بر معهود و بر جمله تفتیش
امور ظاهر نکند و از مقصد ایشان در مشاورات و اسراری که از ایشان شنود و خواص
چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی
ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط
کند و بهترین بابی کثرت محادثه بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود
که با او مستأنس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون
محاوره و محادثه بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که
ادلهٔ ایشان باز نخواند و بمجرد تواتر تا بجایی بر یکطرف حکم نکند فی الجمله این معانی
طریق استخراج اندیشه‌های ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن
فواید بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت چه بجهت احتراز
از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت عدو و طلب موافقت ایشان
با حصّه الفاتیه بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد که بمقاتله و محاربه
محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی
یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین

نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرائط حزم
و سوء ظن بتقدیم رساند و بمحاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر
و با خصمی که متفق الکلمه نباشد البته محاربه نشود و چه در میان دو دشمن
رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر
شکست آید آنرا تدارک نتوانند کرد و اگر ظفر یابد از قصور کلمه او
و در وثوق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند
که بدین صفات موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و
بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیت شجاعت اکتساب کرده دوم آنکه
برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و صنایع استعمال
تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
و با تدبیر و حیله تفرقه اعدا و استیصال ایشان میسر شود و استعمال
آلت حرب از جنس دور بود و آن تیر باشد که گوید تا ادب بعصا
نباید کرد و آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد و آنجا که
دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر الدواء
الکی و در تفرقه کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تمویهات نماید بدروغ

مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جائز نبود و مهمترین شرطی حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در ترتیب تجارب اقویا باید کرد و بر مخاطره آلات و مردان تا توقع سود بی خرابان نبود اقدام نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه بحصانت و صلاحیت آن کار ممیز بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این موجب تسلط دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب بکارزار یا شجاعتی ممتاز بود در عطا و صله و ثنا و محمدت او مبالغه باید کرد و ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش و تهور حذر نمود و با دشمن حقیر استهانت کردن و اهیبت و محمدت تمام استعمال نا کردن از حزم نبود

کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را

که زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن

و رهینه داشتن و مال فدا کردن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فایده

(قید کردن ۱۲ — عوض بندی مال گرفتن ۱۲)

نبود و بعد از ظفر البته قتل نه فرماید و عداوت و تعصب استعمال

نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما

(غلامان ۱۲)

آورده اند که با رسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری

شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت

و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش

بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از

(بهانه ۱۲)

ملوک نیکوتر است از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر بود

والحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سَأُلْزِمُ نَفْسِي الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مُذْنِبٍ	وَإِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَيَّ الْجَرَائِمُ
وَمَا النَّاسُ إِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ	شَرِيفٌ وَمَشْرُوفٌ وَمِثْلٌ مُقَاوِمُ
فَأَمَّا الَّذِي فَوْقِي فَأَعْرِفُ قَدْرَهُ	وَأَتْبَعُ فِيهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ

[illegible]

وأمّا الذي دوني فإن قال صُنتُ	عن إجابته عرضي وإن لام لائم
وأمّا الذي مثلي فإن زلّ أو هفا	تفضّلتُ إنّ الفضل بالحرّ حاكم

واما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بسر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرهایی که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و طلب صلح و بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند

اینست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک

اما معاشرت با ملوک و دیگر عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معائب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند

والبته کراهت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی
بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگهداشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغه بجا آرند و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال خود را
در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل دوله و شهر
بذل کنند و کسانیکه بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب
قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و
گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسیکه بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود
لذت عیش و تمتع از عمر برو منغص گردد اما کسیکه بخدمت ایشان
مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بقصد
آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد
و جهد کند در آنک نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند
و از مداومت حضور که موجب بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت
از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه روساء

ازدحام ۱۲

[illegible]

بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بر هر کاری که از مخدوم
او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند و چون
تامل نماید هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بمجرد مخدوم نماید و در
حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم
بدو حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود تعریف صلاح کار را
او بر وی واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از
سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود
اما اگر با دل مساعدت نماید و بمدارات و تلطف یک جانب او را بخاک
و خاشاک بلند گرداند بجانب دیگر که خواهد تواند برد همبرین سیاقت
در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر
باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بهیچ کار تحریض نفرمود بل وجه
مصلحتی که در خلاف رای او بود باو نماید و او را بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و مؤانست
بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را

در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق
احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر القدر را استطاعت
(مانند مستور بودن و پوشیدن ۱۲)
پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه سر پوشیده داشتن
بدو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال ازو معلوم گردد بروی
افشای اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود (فاش ۱۲)
و در اثنای آن رؤسا را بکسانیکه در آن سر (پوشیده ۱۲) محل اعتماد بوده باشند
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم
بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که داند که ملوک و رؤسا را اهتمامی بود که بدان منفرد باشند
از غیر خویش و آن اهتمام آن بود که بدان از همه خلق استخدام
تعبد خواهند و خود را اودان و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب
این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال
و آرائی که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد

و باید که بهیچ وجه در هیچ کاری حیرتی بمخدوم حواله نکند اگرچه با او درنهایت
مباسطت باشد و اگر چیزی از و مستقبح بیند بازنگوید و اگر بنادر سهوی
کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد
که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد
که قبح آن عائد بیکی از هردو بود حیله کند دران که آن قبح را بخود
گرداند و برائت ساحت مخدوم ازان ظاهر کند و چون او بیگناهی متهم
شود آنرا سببی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد [اگر شدن ۱۲]
و عذر او دران واضح شود و در جملگی انچه نزدیک مخدوم محبوب
مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند اگرچه بمکروه نفس خود مشتمل بود
و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نبود چون
این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازاتی که میان او و مخدوم افتد [اے حظ نفس ۱۲]
و خویشتن را دران حظی بیند ترک آن حظ گیرد و ازان تجنب نماید
و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عائد با او باشد چه اگر در اول
باستیفای حظ خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از
فساد آن اولی و در جذب منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت

امور ۱۲

والبته بر سوال و الحاح دران اقدام ننمود و طمع ثمره را مجال ندهد
بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود و نیاز روی
بکسی نهد که او از ان معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص
بود و جهد دران باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد
نه نفس منافع مثلا اطلاق ید در انچه موجب اقتناء منافع و جمیع
گفتن و گشادن ۱۲
فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منافع بسیار ظفر یابد و
حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر کار از رؤسا
نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و
ای بسبب ایشان ۱۲
خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که کمتر کلمه و اندک ترسعی که
مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
از طمع او بمال خود ایمن گردد و اگر مناقشتی بکار دارد حرص او را
تیزتر گرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه و جهد کند
مال کرده شده ۱۲
۶۰ دران که از جاه و مالے که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد

سه اسباب منافع مراد ذریعه
علم بنصب است ۱۲
عه منافع بال نقد ۱۲
عه ای بسبب نفع گیرد ۱۲
عه مخدوم را بنفع ۱۲
عه مناقشه ... دور و دراز ... در جنگ و در جدل ۱۲

نه بحمل نفس خود چه این نوع با ستیفائه دیگر و بمروت لایق تر بود و حذر کند از آنجا از چیزیکه مخدوم بدان منفرد باشد بالائق رؤسای دیگر بود و مانند او والا آن چیز را در معرض ذباب و خوردا در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا نماید از مخدوم اگرچه آنچیز حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد از ان جهد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر بدست یکی از ولات که ظالم و بدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او درمیان دو خطر افتاده است اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و دران هلاک دین و مروت او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و دران هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه یکی از دو چیز تواند بود

[illegible]

مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیرة هم جز بمحافظت شرط
وفا طریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند
و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را
خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده
کن و چون در خدمت او منزلتی یابی بی تملق لفظی باشد تضرعات
متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود
مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر مده که
مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق
طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر آن سلک
اول را احیا کند چه پادشاه سلکی را که آخرش از اول منقطع بود
فراموش نماید و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار سخت‌تر از وزارت
سلطان نبود که بیگانگان او منافسه بسیار کنند و حساد و اولیای سلطان ١
باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته سلطان

[illegible]

منصب او شهر فرصتی حبائل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ
سلاح او را چون صحت و استقامت نبود و چه در سر و چه در علانیه
و باید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد بظاهر
چنان فرانماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم
خشم و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در
مقام سوال و جواب او مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و
حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است
که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان
در مخالفت رای خود و مقدر کردن اسعد بر اهوای ایشان و کتمان
اسرار و بحث نا کردن از چیزی که ترا بران وقوف ندهند و مجاهده
کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین
آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آنرا
نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مونت
خود بر ایشان و احتمال مونت ایشان و بذل مجهود در طاعت
بعاوت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که مجاهد

آن اختیار نکند که سلطان حائلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که خشم سلطان نشنیم ونشمرد و غلظت ایشان بغلظت ندارد که با او عزت زبان گشاده گردانند با عراض مردمان سبب سابقه سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از ان باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمهید عذر او و اشفاع باید کرد و چند آنکه خشم مخدوم ساکن شود بملاطفت او امیدوار بود اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سرگو که هر که بحضور او دو تن سرگویند آنکس از ایشان کینه گیرد و سلطان

۱۸ سکون خشم و نرمی او ... سلطان ... غضب ... داشته باشد ... ایشان که ...

انمعنی بمبالغه تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب ده که آنهم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل مسئول و مع ذلک اگر سائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسید که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرات تو رحمت نکنند بل تا خیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان ترا عزیز دارد و بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقدیم جوید که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر بادشاه بود و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبعی بود اگرچه آنکس در رتبه ادنی بود موافقت و موانست او و ایثار کند هرچند بظاهر از وی دور باشد و سبب آن اتصال روح بود به روح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از انکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضائع نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشه و قمع تو برزن

آید و اگر بادشاه رائی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و اندلیل نمای و بحقیقت دان که سلطان اوست نه تو پس لی آنکه تو مناقشت فرو تنی
مراد او کنی نه آنکه از و مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحب رای خواستن
و هوای خویش سخنگوئی اینست تمامی سخن درین باب و الله اعلم بالصواب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع ست و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای کامل بودن
او ست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود بتنهائی کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسے بود که در اکتساب اصدقا جهد بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند مانند زر و غیره
تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الٰہی چنانکه گفتیم نه لذتے حیوانی و تمتعے بہیمی الا آنکه این قوم بس اصدقا
عزیز الوجود اند و اصحاب لذتے حیوانی و تمتعے بہیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طایفه بمنزله

۱۵ ای اوراول اصل شد و باشد ۱۲ ای ادراک

نمک و توابل[ع] باشند که هرچند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای
غذا نباشند و اما[مقطع ۱۲] صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر
باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او بافراط کشد و محبت
مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس
صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود ولیکن حسن عشرت و کرم لقائی که با
او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد
بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت[صداقت ۱۲] حقیقی کند از همه کس و
ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما
در حال رخا[ع] از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما
در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و مؤانست ایشان بحقیقت
احتیاج پادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع[ع] مانند
احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت

ع [illegible] ۱۲ ع [illegible] ۱۲ ع [illegible] ۱۲ ع اصطناع [illegible] ۱۲

صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را باعث میگردانند بر مشارکت در معاملات و معاشرت بشرتهای جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم ست و انسقراطیس گوید من عجب دارم از کسانیکه اولاد خویش را اخبار ملوک و وقائع ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمے آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب دوست و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شمائل و محبت و موانستی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از ان محال بود در ایشان آموختن اولے بود چه اگر همه دنیا در غایت ثبات کسی را حاصل بود و فائده این یک خصلت از و منقطع زندگانے برو وبال بود بلکه بقاے او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت را خوار و خرد شمرد بتحقیق خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتناے

ضغائن جمع ضغینه بمعنی کینه ۱۲ ... جمع حرب
ضاد ... جمع عجب ... ثبت

اصدقائیکه بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از جملگی کنوز و دفائن عالم و ذخائر ملوک و نفائسے که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر و جزے و آنچه از ان تمتع مے یابند چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغائب در موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ از این جمله در وقتیکه بوقت مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتے عاجل یا آجل معاونت دهد نه ایستد چه اگر کسیکه بدان نعمت مغتبط بود اگرچه از ملک عالم خالی بود و از نیکو حال تر آنکه در ملابست املاک از چنین سعادتی محظوظ باشد چه کسیکه مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت

(حواشی بین السطور: سلاطین ۱۲ — مقوله السلاطین ۱۲ — بزرگے ۱۲ — زراعت ۱۲ — بناہائے خانه ۱۲ — جملے ۱۲ — محسود ۱۲ — مراد پادشاه ۱۲ — انتظام ۱۲)

[illegible]

شواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانها ے شود که
بعد و بسیار بود و بمعنے گوش و چشم و دل و زبان او اطراف
ملک برو نزد دیگر نماید و سبب تجسّس[1] بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و
غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع
توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه[2] دران طمع
توان افگند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون
تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
اقتناء[3] و اقتناص باید گفت و بعد ازان بچگونگی محافظت آن اشاره
باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبود که گوسفندی
فربه میخواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی
عبارت کرده است اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم پس علے الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال
واظهار فضیلت از روی ریا منفرد است مثلا بذل مال کند بتجمل

[1] تجسّس [illegible]
[2] [illegible] دراز [illegible] احوال
[3] اقتناء اقتناص [illegible]

تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند و
از استعمال استماش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت
با عدم تمیز مثل کسے بود که بر طبائع حشائش واقف نبود و اکثر نباتات
در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزے بتصور آنکه شیرین باشد
اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد و قصد کند
آن خود زهر بود ولیکن چون بر کیفیت اکتساب توقف یابد ارتکاب
خطر نکند و در مودت اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا
و اخیار فرا نمایند و چون کسے را در دام تزویر افگنند مانند
سباع او را فریسه و اکیله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست
که انسقراطیس گوید که چون خواهند که استفاده صداقت شخصی کنند
اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفیس خود را
چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و اقران و عشیره

[illegible]

چگونه بوده است اگر شایسته باشد از وامید صلاحیت صحبت دارند والا از وی پرهیز واجب داند که کسیکه محافظت وجود خود نکرده باشد و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از ان از سیرت

نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲

با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا بامتحان اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن و عوض از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید از قیام بمکافات

سمت ۱۲

عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر عاجز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود تکاسل نماید و هر احسان که در باب او تقدیم ماند غنیمت شمرد و آنرا حق خود داند و بتحقیق هیچ آفت را در ازاله نعمت آن تکاثب نبود که کفران را و تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از انست و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود از تعریف این خلق در کسیکه بمواخات او رغبت افتد

نعمت های

تا بکفور یکه ایادی برادران و انعام رؤسا مستغرق شود و مبتلا گردد

پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه
شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان
و در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنای آن هم
نظری ثانی استعمال کند که بغیرے از معاشران بتظاهر محبت
یکدیگر موسوم باشند و در تهادی نصیحت یکدیگر اغفال روا دارند
چون معامله ایشان با یکدیگر بیکے ازین دو سنگ پاره بتنازعی
در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و باواز بلند و
محاورهٔ سفها و الفاظ اخسا مجادله و مخاطبه کنند و مایهٔ عداوت
بذخیره نهند و بعد ازان نظر نماید تا در محبت ریاست و حرمت او را کدام
مقام باید چه کسیکه بتغلب و تفوق مشغوف بود و انصاف در مودت
استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی راضی نگردد بلکه ترفع و
تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد
و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود و آخر الامر

[illegible]

بعداوت وحقد انجامد و بعد از ان نظر کند تا شغف او بفنا و الحان وضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه باید چه افراط درین ابواب اقتضاے آن کند کہ از مساعدت یاران و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان باحسان وتحمل تعب حق گزاری ومداخلت با یاران در اموری که بر مشقتی مشتمل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز آید واز رذیلتهاے که بر شمردیم منزه باشد اورا صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکے از حکما گفته است انی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل و بیک دوست حقیقی اگر بابد اقتصار اولی بود که کمال عزیز ست و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با غماض از بعضے اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد و مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگرے باندوه او

کینه ۱۲
انواع ۱۲
هزل ۱۲
غافل ماندن ۱۲
باز ماند ۱۲
چشم پوشیدن ۱۲

اما بفخر نیست مگر بدوست فاضل و از حکیم اند بدرستی و من شگفت دارم از کسی که اندوهگین شود و او را دوست فاضل است ۱۲

اندوهگین باید بود یا بسبب سستی و بی‌کاری مبادرت باید نمود
در حرکت و بسبب تقاعد دیگرے اهتمام کرد بسکون در میان چنین
احوال جز تحیر و اهمال طرفے از دو طرف حاصل نشواند بود و باید
که از فرط حرص در طلب فضائل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول
نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجهٔ آن
وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب
چنان بود که از معائب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا
نماید و در عیوب نفس خود تأمل کند تا مانند آن از دیگرے تحمل
تواند کرد چنانکه شارع علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغله عیبه
عن عیوب الناس و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته
باشد یا مخالطی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر شنود

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیقِکَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَاِنَّ الدَّاءَ اَکْثَرُ مَا تَرَاهُ	یَکُونُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِ الشَّرَابِ

و واجب چنان بود که چون دوستی بدست آید در مراعات حقوق
او کوشد و البته هیچ حق از حقوق او اگرچه اندک بود استهانت

نماید و بهائی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار یا
او یار بود و در اوقات رخا بروی گشاده و خلق خوش او را تلقی کند
و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون
پدید آید و بر فرط خفاوتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع
بر ضمائر جز متولی سرائر را نبود و انّ کان ودّ فی الطویة کامنا
فاطلب صدیقا عالما بالغیب تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و
سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج
پدیدار خود در شمائل آن کس مشاهده کند بمودت او تیقن گردد چه خفاوت
حقیقی در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری
بکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی که
وابستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی
مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مودی بود
بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر
نماید و صیانت انجمنی از شائبه ملق و کدورت نفاق تجدید
صدق بود و در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق

بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
این طریق عادت کند و تانی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه
ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت
تام بود و بدان محبت غربا و کسانیکه با ایشان معرفتی سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد
و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانه او طواف کند اشکال و
امثال را نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود
و بانبساط او راغب گردد و بمؤانست او مبتهج باشد اقران و اشباه
خود را بر دو دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در تحسین
وصف و فصاحت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که
همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز از اختصاص
و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا
ایشان واجب تر بود و ادای آن حق را در تجشم مردم وقع بیشتر
چنانکه گفته اند و هو سے الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد
یعرف الاخوان و چون چنین بود در مصائب و نکبات تزو تغیر

احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان
بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد
و در آن انتظار التماس ایشان چه تصریح و چه تعریض محظور دانست
بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمائر و اندرون دلهای
ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار
طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت
و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤونت مشقت ایشان کفایت
کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از
مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق
آن کرامت گرداند بی آنکه خود را در آن رجحانی نهد یا بشائبه
منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان مولفتی
احساس یابد در مخالطت و استمالت او جهد زیاده کند چه
اگر او نیز بسبب تغیری یا تکبری یا احتراز از زلتی یا ارتکاب
سوء خلقی تانی کند حبل مودت گسسته شود و دخل بعهود و صداقت
راه یابد و معذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بوده باشد

کہ بعد از آن حیائی و خجلتی دامنگیر آید کہ بسبب آن در قطع و مفارقت
رغبت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود کہ ہر چہ زودتر
تدارک آن کنند و آنچہ سر مسئلہ و سبب وحشت باشد از دل پاک
بی غل و غش اظہار کنند کہ برکت راستی بسیار بود و اگر ہم صدیقی
بودہ باشد عتابی بلطف آمیختہ بتقدیم رسانند کہ العتاب حیوة المودة
و فی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن سبب یکی از خود دور و محو کنند
باید کہ مداومت مراعات را سبب تقیہ محبت تنہا نشمرند بل آن را
در جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعہد مرکوب یا ملبوس
یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اہمال ورزند و حسن عنایت را در باب
ہر یک با تصال مقرون ندارند از فساد و انتقاص آن چیز ایمن نباشد
پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعہد بہ تشویش و خرابی
گراید بنگر کہ جفا بر کسی کہ امید ہمہ خیرات از و بود و اعراض از
کسی کہ انتظار مشارکت در سرا و ضرا بد و بود چہ تاثیر کند بعد ما کہ
ضرری کہ از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت
مقصور باشد و وجہ ضرر یکی از جفای دوستان و انقطاع مودت

ایشان منتظر بود ممنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بامضار
گردد از غوائل عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع
امید از چیزی که آنرا بدلی نتواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت
مراعات از وخامت عاقبت فراغت میتوان یافت از این فضیلت
تمتع گرفت و مراء هر چند با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال
کردن مذموم تر باشد چه از مراء قطع مودت حاصل آید و سبب آن بود
که مراء سبب اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها
و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است
و بسیار بود که کسی مراء کند با دوستان خود و گوید که مراء سبب تشحیذ خاطر (تیز کردن)
و تیزی ذهن باشد پس در محافلی که رؤسا و اهل نظر جمع باشند
بعبارات اصدقا در آید و از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال
و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبلد ایشان روشن
گرداند و در حال خلوت مذاکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار
دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر
بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا بخجلت این اسباب

پریشان مشوش گردد و بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران روزگار
عیب کننده صدیق ۱۲
بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند
یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند
کوچکی ۱۲
و تتبع عیوب و عوارات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان
ایشان بعداوت رسد و در ازالهٔ نعمت یکدیگر سعی کنند و کار
بسفک دماء و انواع شرور انجامد و اینجمله از توابع و لواحق مرا
ریختن خونها ۱۲
باشد و حذر کند از آنکه بخل نماید با دوستان بعلم و ادبی که بدان
متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود بل چنان سازد
که او را بحبت استبداد و ایثار انفراد در آن باب منسوب
اختیار ۱۲
نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال
موصوف بود بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب
بعضی لازم آید موسوم بقبیح است فکیف در مقتنیاتی که با نفاق
خرچ ۱۲ — بخل مضایقه ۱۲
زیاده گردد و به بخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در آن
مانند بردن و دزدی و سوختن وغیره ۱۲
مستدعی حرمان و نقصان نبود و فوز بحظ یکی مستلزم خسران
دیگری نباشد و این پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت

بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه
در مکتسب قصوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جملگی این انواع
قبیح و مذموم ست و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت ننماید
تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را از افشای افاده سرزنش
و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بتصنیف فاضلی
ظفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردانیده
و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و
حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی
از امور و اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد تا بنفس
او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت یابد
تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان
و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی
هزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نا محمود
کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در
غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد

شک کند که مصدر آن عثرات رای تو بوده باشد یا ترا دران رضائی بوده
پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند
او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و
تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد
بر تفحص و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت آن بود که از عیب
او اغضا کند و برو پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض بود
(اے چشم پوشی ۱۲)
و مسامحت در چیزی که ضرر آن بهر دو عاید باشد و تنبیه او دوستان
(فروگذاشتن ۱۲)
بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیر او بود و اگر
این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی رموز بود و در میان
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائی که مستدعی
اطمینان قلب بفرط شفقت و خلادت باشد این معنی ایراد کرد والبته تحرز
(رشادت ۱۲)
از سماع اصدقا و خلطای دیگر تا با جانب و اعادی چه رسد پوشیده داشت
که حق دوست زیاده ازان بود که او را در معرض شماتت اعدا
و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام

احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد و چه اشرار در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای مذمت لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبهٔ تحریف و تمویه و آنرا در زشت ترین صورتی بعرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاوز یابند بحد تنهای فرا بافته و دروغهای برتراشیده تقبیح صورت او کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما تمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد و سر انگشت را جائی میکند تا چون تفحص و تفتیش بسیار رخنه یابد بکلند آنرا بزرگ تر کند و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب شیر و گاو است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانی عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان فرانماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک و مدار کار بر ایشان بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و ایثار ایشان بر اولاد

خویش بحقد و عداوت گراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام
ننماید [کنند ۱۲] که در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشند
و صداقت ایشان را ذخایر اوقات شداید ساخته و بمنزلهٔ ارواح
در ابدان جای داده از سعایت [بدگوئی ۱۲] ایشان حذر کند و نیکو گفته است
در این معنی این ابیات شعر و اخوة قد کنت دنت بحبهم * وکذلک
کلهم بحبی دانوا * کنت المفدی بینهم ولدیهم * بحبوة راسی کانت
الایمان * فسعی الاعادی بالنمائم بیننا * حتی تفرقنا فبنت و بانوا *
و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بتمدن
ظاهرست از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد [۱۲] و معنی اتحاد
زائل نشود چه اکثر فضائل خلقی که بر شمردیم هم بر محافظت تمام
تالف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج

[illegible]

بعدالت از جهت تصحیح معاملات ست تا از رذیلت جور مصون ماند و
احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص
کنایات ۱۲
نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هائل تا بسلامت
شامل بود و در اظهار بعضی فضائل باسبابی خارج حاجت افتد
مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب
قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و اقتناء
مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازینجهت حکم کرده اند
بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جملگی خیرات و
فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دور ترین خلق
از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحشت

[illegible]

و وحدت گراید پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود
و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود چه
این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کنند
چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبه بالای آن صنف باشد
یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبه آن اعتبار او را بر محافظت
بلندی مرتبه ۱۲
آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن
مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف
جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال اینها مختلف باشد
اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم شد
مثلاً پادشاهان ۱۲
و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست
باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی

و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما با دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و معاطه بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال تخمین و تقصیر ایشان را مواخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب نماید و بمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان چو باشد تواند بود که بعضے بروزگار بدرجۂ اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و بقضاے حاجات و اظہار بشاشت در اختلاط ایشان چه بطبع و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عہد بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید بوقت آنکه در مرتبۂ ایشان تفاوتی افتد و بجاے یا کراتی بیشتر برسند در

طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود تطلبد

اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا

یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم

اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد و از جهت وقوف او

بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن از او احتیاط واجب

باید شمرد و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات

برداشت ۱۲

و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت

از دلهای ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیری باشد که

تقدیم یافته بود و الا مادام که مروتی ریائی و مجاملتی ظاهری

یکدیگر را می‌بینند بر محافظت آن توفر باید نمود و هیچ نوع در اظهار

دشمنی رخصت ندارد که قمع شر بخیر بود و قمع شر بشر و بسفاهت

اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد

چشم پوشی ۱۲ دلیری ۱۲

و از تمادی غمار حمیت و منافست احتراز تمام لازم دانست چه

حسد بردن ۱۲

اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض انتقال دول

و استدعای افکار و الم و هموم متوالی و اضاعت اموال

پیش آمدن ۱۲ ضایع کردن ۱۲

وکرامات و تحمل ضیم و ذلت و سفک دما (ریختن خونها ۱۲) و دیگر انواع شرور باشد
و همگی در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت (کوشش ۱۲) این افعال صرف شود
هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران
و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک تنازع در مرتبه
و تنازع در رغائب و اقدام بر شهواتی که موجب هتک حرم (دریده شدن پرده ۱۲) بود و
اختلاف آراء و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف
بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان
مستقصی (بنهایت چیزی رسنده ۱۲) تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن
فرا پیش گیرد و بدان بر انتقاض (شکسته شدن ۱۲) مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت
اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف (بیان ۱۲)
ایشان قبول نکنند و مکائد که سگالند رواج نیابد و در اقوال و
افعال متهم گردند (را ۱۲) و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر تغیر و تطهیر آن (سعی)

[illegible]

واقف شود و آنرا جمع نماید و در اخفای آن سترا لطف احتیاط
نگاهدارد چه نشر معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بران و
عدم تأثر ازان و لیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند کسر قهر او
حاصل آید و اگر بر بعضی ازان او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند
که بر معائب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای
گردد و شاید درین باب تحری صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از
دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که
وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلق
و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود
و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویشتن را بر اضداد و منازعان
تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک میان
هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمالات او و هم
وهن خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن

و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرائط حزم و
کیاست بود چه معرفت عوارات و مزال اقدام و مواضع عثرات
ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض
اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال
بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب
فی الحال متضرر بود که هم بسفاهت منسوب بوده باشد و هم خصوم را مجال
دراززبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی
زبان بعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید و از و
پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را از آن عنف زجر نمود
و فرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنیم بارے
در آنکه زبانها با عراض ایشان آلوده کنیم چه غرض فائده خواهد بود
و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت
را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح

اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت هم با خود کرده باشد
و اگر دشمن بجنایت او در آید و از حریم او مامنی سازد یا در چیزی که
اقتضای وفا و امانت کند اعتماد وی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال
نکند مروت و کرم بجای آرد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص
گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر
اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد
والا اصلاح ذات البین (میانجی ۱۲) دوم احتراز از مخالطت ایشان ببعد
جوار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها
باشد و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر
بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نه بندد دوم آنکه
بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعریض او خلاصی
نه بیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که کس ارتکاب
خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالهٔ خیرات
خویش ازو مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذلتی مانند خیانت
و غدر موسوم نشود ششم آنکه آن را عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه

مکر و حیله ۱۲

آخر الدواء الکی ۱۲

در آخرت متوقع بود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را
باظهار نعم و مرارت فضائل و دیگر چیزها که مستدعی غیظ و ایذای
او بود و پرده ملتی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او
احتراز کند و جهد نماید دران که مردمان بر سریرت او واقف نشوند
و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً
فصحا را و آن قومی باشند که به نصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت
کند و با ایشان مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت
و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی
مسارعت ننماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض
هر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد از ان
بروجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین

بمشغول باشند از روی تبرع بمدح و ثنا گویند و بکرامات و اصناف تبجیل مخصوص دارند و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نه یک همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات والتفات نکند تا از ایذای او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفه (اندیشه ۱۲) ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تالم ننماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون و تانی اصلاح حال یا مفارقت (درود مناسب ۱۲) و ترک مخالطت ایشان بتقدیم رساند و تا تواند (درنگ ۱۲) مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور[1] شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از آن متالم و منزجر[2] شوند که التکبر مع المتکبر صدقة (ممنوع ۱۲) چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت[3] (خوار ۱۲) خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجبست خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشانرا بوده است و یقین (سنجیده ۱۲) که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل

له محمود ۱۲
سه اجتناب کرده شده ۱۲
سه شیخ مذکور کرده شده ۱۲
سه نرجب از ایشان ۱۲
سه صواب سراج ۱۲ صواب اینست ۱۲
سه صواب روی و صواب گرد ۱۲
صواب ۱۲ صواب خواب ۱۲

اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت
ایشان را غنیمت داند و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه
و عشیره ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین
داند که لئیمان ببدن صابرتر باشند و کریمان بنفس و همبرین منوال
و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشاره فرماید
بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوص خود بقدر استطاعت
خویشان متعلق بمن ۱۲
بکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمان را نیکو دارد
شاگردان ۱۲
و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم
باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی
با او منتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان طبایع
ردی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب
فاسده و زبون ۱۲
ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب توسل ایشان
بود با اعراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیزی که
بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتمل حث کند و از تضییع عمر اجتناب
ترغیب ۱۲
فرماید و سائلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس

ازاحت دور کردن ۱۲ علت بیماری ۱۲ ملح بالفتح ... الحاح ... اصرار کردن در سوال ... ۱۲

در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب معاش مدد دهد و ما دام که باخلال در امور نفس و عیال مؤدی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دستگیرد و بر ایشان رحمت فرماید و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند (ای در خرچ ذات ۱۲) و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید

فصل هشتم در وصایا یکه منسوبست بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهیکه در صدر کتاب گران آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن (دیباچه ۱۲) و نقل سخن از اصحاب این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار (قصد و اراده ۱۲) و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان

تجنب از شر و فساد کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو
منقطع بود و تیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و
نعمتهای باقی و فوائدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن
همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و انچه نشاید کرد بآرزو
مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم
غضب ۱۲
و تادیب باشد و بر تمنای حیاتی شایسته اقتصار مکن تا موتی
شایسته آن مضاف نبود حیات و ممات را شایسته مشمر
مگر که وسیلهٔ اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن
مگر بعد از آنکه محاسبهٔ نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی اول آنکه
تامل کنی که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه
تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ
عمل بتقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد
بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و
زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از
زلت باز نه ایستد تکبر مایهٔ خود مساز بر چیزهائیکه از ذات تو خارج بود

یعنی مراد صاحب علم تزیستن لفظ از شر و فساد اجتناب کن ۱۲

و در فعل خیر باستحقاق انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
کن حکیم مشمر کسی را که بلندی از لذتهای عالم شادمان بود یا بمصیبتی
از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و
مردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیفائده دان
و از اخبار بکه کند بچیزی که از آن مسئول نبود بشناس و بدانکه کسیکه
در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و ذهن او
بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که احوال
گردان است و دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش
که غضب عادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود از ازالهٔ حاجت
او بفردا مفکن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی
گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد
تا سخن متخاصمان مفهوم تو گردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول
تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند
و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی
بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند

وفصل پنجاه ازان بروز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آله استماع
ونطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد تو اسلئے کرد و یقین دان
که توجه بمکانی شده که آنجا نه دوست راشناسی نه دشمن را پس اینجا
کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید
که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه
تدارک ساخته دار که چه دانی که رحیل کے خواهد بود و بدانکه از عطاهای
خدایتعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسے بود که فکر و قول و عمل او
متساوی و متشابه بود مکافات کن بنیکی و درگذر از بدے یاد گیر
و حفظ کن و فهم دار و در هر وقتے کار خویش را و تعقل حال خود کن و
از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منما و در هیچ وقت
سستے و توانی مکن و از خیرات تجاوز جائز مشمر و هیچ سیئه (بدی ۱۲) را در اکتساب
حسنه (نیکی ۱۲) سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زائل اعراض مکن که
از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما
بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول باشی

از روی فهم و بصیرت در آن مشغول باش، بتوانگری متکبر و معجب مباش و از مصائب تنگی و خواری بحزن راه مده، با دوست حیا طلبه چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود، با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و سبیح متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن و به بطالت شادمان مباش، بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو، با هیچکس مزاح مکن، همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت والتزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی ان شاء الله تعالی این است وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم، و بعد از این تحریر ختم گردانم، خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد انه لطیف مجیب والیه المرجع والانیب تم الکتاب بعون الملک الوهاب۔

بندی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکرهٔ آتشکده میگوید که خواجه نصیر الملة والدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از اعلم علمای زمان

و از حکمای دوران خود بوده و اصلش از جهرود من اعمال قم است
گویند در دیار طوس که بنا کرده طوس نوذرست متولد شده و همدران
ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد
و در مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذه شیخ بوعلی سیناست و در اکثر
علوم مصنفات جلیله دارد از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات
شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمه بطلیموس و در علم عقائد و
کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف
از تصانیف اوست و اما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر
بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهار افزون
بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبه فضل فضلاے عهد
بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و در رفع اشکال اکثر مسائل
معضله حکمت از طبع دقاو و ذهن نقاد او شده چندی در قهستان
و قلاع ملاحده اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات محبوس هم بوده تا از
استیلای ایلخان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و
نوازشات فراوان ازان بادشاه دیده یافته و آن بادشاه نیز

استفادهٔ اکثر امور از رای صواب نمای او میکرده گاهی باقتضای طبع فکر شعر هم نموده از وست سه موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم و مخیل باشد * هر چیز جز او که آید اندر نظرت نقش دوئین چشم احول باشد * وله نظام بی نظام ارکافرم خواند چراغ کذب را نبود فروغی * مسلمان خوانمش زیرا که نبود سزاوار دروغی جز دروغی * گویند خواجه نصیر این رباعی را بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی که اعرف حکمای زمان بود فرستاده و بجوابش محظوظ شده رباعی خواجه نصیر رباعی

اجزای پیاله که درهم پیوست	بشکستن آن روا نمیدارد دست
چندین سر و پای نازنین و سر دست	از بهر چه ساخت و زبرای چه شکست

جواب از بابا افضل

تا گوهر جان در صدف تن پیوست	از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف تا بشکست	بر طرف کلهٔ گوشهٔ سلطان بنشست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بریاض رضوان خرامیده و عمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت سید

در سنه ششصد هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده

جسدش بوصیت او در کاظمین علیهما السلام مدفون کرده انا لله وانا الیه راجعون

تقریظ مطبوعهٔ سابقه ۱۲۸۶ھ

پیکر هیولای تقریظ بصورتگری معنی نگار سخنور بعدیل وسهیم مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نثر و صولت نظم بنگارش حمد حکیمی موقوف ست که شاه سخن را آفرید و لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله و آرایش فشا و پیرایش املا بگزارش ثنای کریمی معطوف ست که انسان را گویا ساخت و علم بزرگی برنامش فراخت هم نواله شگفتگی غنچهٔ حرف و رنگینی گل لفظ بطراز نعت جبرئیلی منوط ست که انا افصح العرب والعجم ترانهٔ لب معجز نمایش و منزلگهی قاب قوسین او ادنی ادنی ترین بار جایش و استحکام کاخ سخن و رونق گرامی مضامین پیرا از مدحت نبیلے مضبوط است که شموع مهر و ماه از چراغ بزم آتش چراغ خواه و شیوع دین اسلام بر هدایت اصحابش عادل گواه

[illegible]

علیهم التحیة صلوات وازکی تحیات بعد ازین نفس سوختهٔ فکرهای باطل
آتش بدل افروختهٔ خیالات لاطائل برهمزن بزم ادراک وشعور
ازلباس خرد همه تن عور ره سپر کوچه معوج بیانی انوارحسین تسلیم
گزارش بنگارش می آرد وتخم مدعا در گلزمین صفحه میکارد که این رساله ایست
غریب ومقاله ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حامل صد عارا
دیگر مقام حرز بازوی معرکه آرایان رزم خاطرفریب مسندپیرایان بزم
اتالیق کشورخدایان رفیق طریق گدایان صوفی برصافی عبارت
وجد می رانند شیخ وشاب برنصائح لائح جان میفشانند زبان آوران
برحسن ادرنگ بررومی شکنند تیره سوادان ازتابنده عبارات
چراغ فکرروشن میکنند نسخه ممتنع الجواب هرفقره حامل صدکتاب مقبول
طبع خاص وعام اخلاق ناصری نام که عالم تحریر محقق
فقیدالنظیر اعلم العلماء امام الفقهاء خواجه نصیرالدین طوسے
علیه الرحمة که نورخدا آسمانهٔ لحدش باد وبهار ریاض رضوان سبزوش از قدش
نازم دست وبازویش راسرایم انجم گفتگویش راکه سیلے حروف
نمونه تجلی طور نقطه نقطه ذره خورشید نورمضمون نوشد ازدو نهر

۱۲ـــ [illegible] ۱۲۸۲

دل نیش خوردهٔ درد و رنج بلبل خامه در هزاران هزار صفحه بصد ادا
ناله سنج سواد رقم نور چشم مهر کرے الفاظ اوج سپهر هر دائره از
شعلهٔ جواله طالب باج هر بیت از مده آه خواستگار خراج روانی معانی
راه هر رشته دریا بند ساخته صریر قلم از هدیر کبوتر و فاخته چرب بے گفتار
روغن چراغ طور همت بجدا جوئی مسطور نصیحت حکیمانه است و کلام
عاشقانه بجمیع محاسن املا نکاشته و نظر دقیق بر انواع انشا و اشته
در فن اخلاق عملی لاجواب و بیمثال ست که زبان قلم با وصف
دو زبان بودن در تحریر توصیفش لال نخست ازین در دار الامارة
کلکته و هم در لاهور عالی همتان این عروس رخسار امحلی بحلیه طبع
گردانیدند و بوضع سنجیدهٔ خویش چنانکه باید آغاز را بانجام رسانیدند
اما متن اکثری مقام از اهتمام بی نیازی فرجام محتاج وضاحت
ماند و مشتاق صراحت که بسم الله صحیفه فراست و دیباچه نسخه کیاست
دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ دودمان هندوستان

حارس حوزهٔ نوامیس دستگیری فارس مضمار تأسیس حق پذیری
چشم سرخ کردهٔ سواد سیه جردگان سخن سیما و آله بیاض صفحات
نسیم سیمای من دیوانه پری پیکر الفاظ من شیدائی حسن ترکانی لحاظ
من محسود برادران هم پیشه و همکار منشی نولکشور پرنتر اوده اخبار
که چراغ دولت را ضیائی ست و باغ حشمت را صبائی هو اسے
اردوی بهشت از چمن عنایتش نسیمے و نسیم عطر بار بهار از گلشن ریاضتش
شمیمے شمیم خلق عمیم او برنگ روح روان ریحان کام خلق را
روح روان و از آبیاری او چمن یاس و گل سبط رنگ و
بوی مراد عالم چون تخته یاس یاسمن ریاض غنچه سربسته احوال
پژمرده دلان از قبول قبول او شگفته بخندان خندان چولستان
و چولستان نشان امیدان بهرت نسیم التفاتش رشک جنان
پژوهش احوال صاحب فضل و کمال سروکار روا زته دل فکر
ترقی علوم و فنون لیل و نهار از ینجاست که کتب کمیاب بایکه

تا یاب باندازهٔ منازعت بضاعت طبع ساخته و آئین مایه گرانبها را
درزمن نزید هیچ کس ببرسی انداخته که حساد چراغ درروز افروخته
وخود را در آتش نفس مانند سپند سوخته قرعه اهتمام طبع این کتاب
بنام بزرگ مبادی آداب آب رخ شعبه بجونیاکان قیمت گوهر
عظمت پاکان مولانا مرشدنا برگزیده زمن حضرت سید ابن حسن
سلمه الله تعالی انداختند و درهمکاران سربلندی شرف یافت و
ستارهٔ چمک مدعای لاغر بر سر مشتاقان تافت جناب مصدر الذکر
بلند خیال کامل فکر شاهد تصحیح را آبانی و شانی جمال کردند که تعریفش
در مقیاس قیاس نسنجد و اهتمام طبع را چنان بجلوه آوردند که
توصیفش در ادراک مدرکه نگنجد همت عالی و خاطر سخن پیرا را ایشان
بایستگی طرف غلط و صحیح برگماشتند و تحقیق لفظ بمعنی و
وحل عقد معنی بعض فقرات معطل و مهمل بوقت دیگر نگذاشتند
چنانچه بر جای خطا صواب نشست و سر نقص را کمال شکست

یزدان راسپاس بیرون از قیاس که این شاهد زیبا جمال در صحن
مطبع لکهنؤ جلوه گر کش خرامے گردید و بحلل زیبائی هر صفت شده
حمائل شیرازه بر دوش نازک کشیده کلک ما کوتاه پهنائے سخن
مکلف ایجاز بیان سبت و طوطی شیرین مقال ناطقه لال زبان
درینمقام دعا میگوییم و تاریخ طبع مے جوییم قطعهٔ تاریخ

چو این نسخه بافضال الٰهی	بچندین خوش ادائی منطبع شد
رقم زد کلک من تاریخ طبعش	بخوبی صفائے منطبع شد

خاتمة الطبع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر بجناب باری که کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعهٔ
سابق بر همان تقطیع مناسب و خوشخط باحسن خان و اسعد آوان در مطبع
فیض منبع مشهور نزدیک و دور منشی نولکشور بعلو همتی جناب معلی القاب
رائے بهادر منشی پراگ نراین صاحب مالک مطبع منشی نولکشور بمقام لکهنؤ بار چهارم
بماه جون سنه ۱۹۱۳ع مطابق ماه رجب المرجب سنه ۱۳۳۱ھ نقش پذیر انطباع
گردید بمنه و کرمه

نام کتاب	قیمت
گلستان مع فرہنگ متوسط قلم	۸/
گلستان محشی متوسط قلم مرتبہ بالا مع فرہنگ کاغذ حنائی و سفید	۱۲/
گلستان محشی خورد کاغذ سفید و حنائی	۴/
گلستان - مترجم بہ ترجمہ اردو تحت لفظی کاغذ سفید و حنائی -	۱۲/
گلستان - جلی قلم اور حواشی کا اردو زبان میں ترجمہ بجانب مطبع نہایت نافع و مفید عام پسند ہوا -	۱۲/
شرح گلستان - از ملا محمد اکرم ملتانی کاغذ سفید و حنائی -	۱۰/
شرح گلستان - مسمی بہ ریاض رضوان جس کا ترجمہ بھی چھپا ہے -	[illegible]

نام کتاب	قیمت
شرح گلستان - از شیخ ولی محمد صاحب اکبرآبادی -	۸/
شرح گلستان - بنام خیابان از شیخ آرزو معروف -	۳/
بہار باران شرح گلستان از مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات	عہ
تضمین گلستان سعدی از ہرگوپال صاحب تفتہ -	۵/
گلستان حکیم قاآنی بجواب گلستان سعدی رح -	۳/
بہارستان جامی بطرز گلستان سعدی رحمہ اللہ -	۴/
نگارستان از ملا محمد الدین جوینی محشی جدید نام پہلو سے گلستان	۸/

نام کتاب	قیمت
عقد گل دستہ منظوم یعنی انتخاب گلستان و بوستان سعدی رح	۶ر
بوستان۔ سعدی علیہ الرحمۃ محشے جلی قلم مجریہ خوشنویس منشی محمد شمس الدین صاحب اعجاز رقم	عہ
بوستان محشی متوسط قلم مع اسباب بالا	[illegible]
بوستان محشی اوسط قلم بحر اسباب بالا مع ٹائٹل رنگین۔	۸ر
بوستان محشی متوسط قلم مطبوعہ علوی	۴ر
بوستان محشی خرد بہ اسباب بالا	[illegible]
بوستان محشی خرد مطبوعہ مخبر شہ	[illegible]
بوستان محشی خرد مطبوعہ نظامی	[illegible]
باب چہارم و ہفتم بوستان در تواضع و فوائد خاموشی۔	۳ر

نام کتاب	قیمت
بوستان۔ اردو منظوم شعر بشعر از منشی گوبند پرشاد فضا۔	۱۳ر
بہار بوستان۔ شرح بوستان از ٹیک چند بہار۔	عمر
اخلاق جلالی محشی نفیس و خوشخط از علامہ دوانی معروف صف اول کاغذ سفید گندہ۔	[illegible]
اخلاق محسنی بحشیہ جدید واضح قلم از ملا حسین واعظ کاشفی	۴ر
مثنوی سلسبیل بروش مثنوی حکیمانہ از حکیم مسعود حسین مرحوم کا	[illegible]
نکات احسانی۔ در تہذیب اخلاق	[illegible]
عطیہ کبریٰ مؤلفہ خان آرزو۔	۱ر

